

۱۷

۳۳۳

سی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران







هدیه حاجی عبدالغفار خان نجم الدوله  
از طیرف خانم عذرانجم و  
آقای عباس نجم (وراث)



کرمایه سعادت

علم و آزادی

اثر فاضله میرزا ابوالحسن بن مرحوم میرزا محمد حسین خان کاکا ملک طایفه  
معلم جغرافیای عالم تاریخ و بیان در علوم سیاسی و فقهیه  
طبیعی و تاریخ عالم در سه بار که در تقویم

خط کتب محفوظ است

منطقه دارالحسنه طهران

۱۳۲۷

سنة





کتابخانه عمومی و کتابخانه  
مجموعه کتب خطی و چاپی  
(شماره) ۱۲۰

هوالمعین

# ویساکه

انگه در سر هر دستم بجه و نای قادیسیا زکرایند و دهان شکری  
و پاس نعمت بقیاسش گشایند چون ستیسی اظهار خود  
نمایند در حقیقت ملاف چنین کاری کز او بیان و بان خود ستی  
و تمن بنده نکذیب کرده ایشان جارت نوزم چه از کجی منش و حقان  
دانش خوش ترسم چون بر خود بلزوم ولی خوشیستن باری  
این اقدام ندارم بط کلام تا بنیاحت بی آغاز و انجام برم از فو

(آنجا)



آن بستی ناب باین منظر پستی و سراب چکوم علی الخصوص که خود  
وجودی در سایه نجوم باین فهم ضعیف و قلم نحیف از آن سرایه قدرت  
و توان چه حی توانم که هر خطه خود را بچو کردن آن مجسومند ام  
پس همان که از ثنای او و اولیای او زبان در کشم بر سر مطلق  
در خورشید می نسیم دوم

این بنده طائی که بصف و ناتوانی متصفم شاید از طریق عقل و درایت  
منحرف همواره در سرداشته دارم که بوطن عزیز خود را  
دانش خدمتی گذارم و این برای بنده حسیه سیر و لایق نیست  
چه بر کس که از عهد طفولیت و مهد تا زمان مجاهده جهد سخنی جز  
حرف دانش و کمال شنیده و کاری جز خدمت بملک و ملت  
ندیده باشد البته مال چنین گردد و پیروی این سبک و طریقه





بنزد گیش و آئین شود باری از آنجا که چون گاهی فطری با جایی  
 طبیعی و آئین طبیعت سرکش با هر گونه کار و رحمت ستیزد همیشه  
 عمری به بیجا صلی میکند هشتم و جز آنجا که تکالیف و رازنه <sup>صلی</sup>  
 نده هشتم تا دو سال پیش ازین که نوای صلاح و رفع فساد هر لحظه <sup>ی</sup>  
 این مملکت را بر میگردد و هر کم خون پر سکونتی اوجوش و خروش <sup>بود</sup>  
 بنده ناچیز که خود را در مواقع شود و شتر دامن منم و مایه برای <sup>ن</sup>  
 خدمت قابل نبودم بر آن شتم که عاجزانه اقدامی کنم و دست <sup>مختاری</sup>  
 سالمانه زخم یعنی چون اهل فریاد نباشم و خواهی مظلوم <sup>شک</sup>  
 سیاهی از خامه پاشم آنکه کی نزار از کوبیدن شکست <sup>مست</sup>  
 سلامت کرایم و ادای حق حقیقت با نوازده وسیع خویش از عهد <sup>بر</sup>  
 باین قصد نیست یکی و دوازده از آیام فراغت که <sup>بود</sup>





بخت نمودم دستش روی کاغذ و قلم کشودم بجای نزدیک سینه  
 نهادم و صد آنرا بیک نویسنده گان فرنگی بوصفهای بیست  
 دادم برای جلب توجه و نظر ابتدا طرح حکایت و روایت را بنویسم  
 و چون باصل مطلب رسیدم رشته فغانه بندی انگلی بنویسم که از  
 اینراه که قصه اربع زبان ماضی کرده بودم نمیتوانستم طبع معاصرین  
 بتشریح بعضی کلمات حذف برخی از مطالب معروف را نمیکنم چون  
 فرض حکایت چنین است که محاوره منقول شش سال قبل که منتهی از  
 و اندادی میان نبود اتفاق افتاده خطاب سخن یکسانی است که هنوز  
 معنی این لغات نداشتند و حرفی از منقول نشنیده بودند که توضیح  
 و تشریح بعضی مطالب که شاید امروز بظن لازم نباشد بر لازم و بر  
 از انداختن آنها را عمد ایندازم تا سخن بدو سخن شناسان برسد





از مقتضای حال شنونده نیاید و کاری از شرابط فصاحت نیاید  
 باین ترتیب مشغول کار گردیم و در روزی با حکمت و داد بازی کردیم  
 و حکم اتفاق نامساعدی بعلت کاهلی طبع و سستی دست و ساعد <sup>و ضعیفی</sup>  
 پیش آمد که مسوئله های درسیم تمام مدت یکسال تمام در گوشه افتاد  
 و خاطر با تمام آن توجه ننمود تا در تابستان سال گذشته که تندرست  
 باد حوادث بسیار خود مملکت ابراکند میگردید بقصد آنکه در تعطیل  
 تابستانی مدارس در انجمنی مشغول کنم بجمع آن اوراق که مسوئله  
 نامرتب بود بهمت گذاشتم و خوب یا بد را که کوچک یا بزرگ  
 و برای آنکه یاران خرد و بین غم نهند باید بصراحت یاد آوری نمایم  
 که در شب بهران نامه وصل خیالی می نوشتم و در میان یاد و صرصر شب  
 پرنیان میرشتم





الغرض رساله که در میان شور و غوغای فوق العاده شروع شد عالم  
 خاموشی تحت بانجام رسید موسوم به سرمایه سعادت یا علم و آزاد  
 گردید و مطالعه کنندگان نباید گمان فرمایند که این وضع ختم است  
 مندرجات آن اثری نزدیک بحین پرده اری کرده و نویسنده  
 غیر از آنچه « دل » داشته چیزی بر سر قلم آورده برای آنکه فراموش  
 نموده باشم « که هر چه نقل کنند از شهر در مکان است » عرض میکنم  
 اگر بی خستیا نیز چنین اثری وارد گشته امروز هر چه از این مجسم  
 بنمایم و تمام آن عرایض را مطابق با عقاید قلبیه خود می بینم  
 بلی این بنده شرمند جوش و خروش بی اندازه را چون غالباً  
 مخلوط بهوی غضب پیده ام از جانب سست عصری مانند جوش  
 جایز نمیدانم و اگر انشی در دل ضعیف زباده باز نکشد تا توانم آنرا





فردی شایسته پس ملائمت عبارت بیان ازین ثابت است  
 و مصون از هر علت و جهت دیگر اما علت نرمی معانی و نصیحت  
 باران بتأنت و در اندیشی در دو چیز بود یکی آنکه مطالب این  
 رساله تماماً راجع بامور کلیت و موارد استثنائی صلا در نظریات  
 دیگر آنکه بقصد تن کامل علم و عقل مانعند که در میدان رشادت  
 و شجاعت عدم شود و شوق قابل سرزنش و ملاست باشد و ش  
 و فروشی که منبسی بر حقیقت و راستی و حرم و دانش باشد بر  
 شخص با جوش و فروش و هیئت اجتماعی هر دو خطرناک است  
 و حاصل چنین آتش تنها خاکستر و خاک و همین مطلب است  
 که نگارنده در اصل رساله بطریق استدلالات شرح و بطلان  
 و نظر بحال اہمیت آن باز خوانندگان را بتوجہ بآن نکته و فنی



دعوت مینماید بجه جای دعوت در دنیا و انما پس مکنایه نخبه  
 آخری این عرایض آنکه مطالبی که درین دست مختصر منخوانند بدو  
 هیچ تغیر و تبدیل همان نماید می است که بنا بر مبانی علمی خواندن  
 و شنیدن تحقیقات بزرگان اول درجه عالم در دول و مردان  
 نویسنده را سخا گرفته و معتقد آن تجربه و مساله تحقیق و روح این  
 داین بند را از منسجم فیض غیر از دلال علم و خلاق برای تشنگان  
 این ادبی انقلاب آبی نظر نیاید و همین دو کوثر یا مار معین سرچشمه  
 حیات و اقصی نماید لکن استسکی دل را خرابان و زلال دور از  
 دو بال صلاح نه نسیم و بر آن غزم که خربکنا را این وجودی حقیقت  
 نه نسیم استقلال و طن ابوجب حس غیرت که الزم لوازم نیاید  
 منجم و آزادی باجمیت مطلبیم که نهما ضامن ترقی علم و خلافت و یا





روشنی آفاق و از برکت انوار فیوضی که بسوار و تربیت  
 پدر بزرگوار خود در آن غرق بوده ام قلبی پراز امید دارم و عین  
 نخی سعادت و قبال دولت ملت ایران امید دارم و این  
 امیداری نه فقط اثرات از قلبی سعادت معنوی شخصی باشد بلکه  
 برای این حال و خیال کنه کاهی محکم یافته ام و آن قانون بزرگ  
 ارتقا است که امروز نشیبه و حافی تمام علمها و دانشهاست از  
 گماهی ضعیف تا جوان قوی هر چه است محکوم این قانون عظیم است  
 و در بین این عطیه کریم پس چگونه نوع بشر از این نعمت عظمی محروم  
 و طی طریق استعلا نتواند و ما نیز با جمیع معایب از نوع انسانی  
 نه از طایفه نبی جان ازیر و تفسیر حال و ترقی ما هم ناگزیر است و  
 هر صریحی که باشد تنها در زود دیر است و بنظر دارم که در تمام



فستاح مجلس شورای ملی که قبل از تقضای مدت وصال خراب شد  
 و بنیاد بنای آن بسواره آباد منظومه کوچکی نظم آورده در  
 آن مشنوی چندیتی باین نکته اشاره کرده بودم و چون منظومه  
 مزبوره شامل بعضی قافیه‌های حقایق بسیار و بتغافل خیر منتهی میگردد  
 این بیاجه برای آنکه بکلی بیفایده باشد بایراد آن ختم نمایم

( دوی هده )

ای روح نهفته در تن مرا	ای جان علیل و جسم بیمار
ای احتاجت جسم و جان من	ای از غم دل نیامیده
ای خسته تن جوید و بیدار	ای کشته بستیون جو فرار
تو بشه زنی بکوه سنگین	خسرو بر دو صال شیرین
جمشید منی ز تخمه پاک	در مانده اسیر جو خفاک

( بگذارد )





بگذارد حدیث ناتوانی      بر دارد درفش کاویانی  
 آن راایت آفتاب پرنو      ز آن با همه محمد روشنی  
 آن دشمن نیرنگی شب را      آن راایت دانش و ادب را  
 کاین نور که آیت الهی است      بهم راایت روزداد خواهی است  
 بیداد گرت خود جمل است      پس چاره آن بعلم سهل است  
 غافل منشین دیده گشای      تا خود بربی برداشنی رای  
 صبح است و ز مشرق اقامم      گوید بنگر که بر که تا بم  
 من خود بطلوع خرم من نور      صد گنج حیات بخشم از دور  
 تا من در فیض باز دارم      هر ذره در ایترا از دارم  
 جاری شده آشکار و نهان      از چشم نورم آب حیوان  
 دین مرده دلا ن خفته در خواب      از وای همه تشنه بر لب آب





کرده که بر همان بندی کاشته باشد صحر خلوت و بی سرو  
 و زمین آن تمانا بنر و مصفا زیر دست آن منظر باستان  
 پر درخت که بعلت پستی باغها و ارتفاع نقطه توقف با افق  
 و دلگشا دارد و صفحی ممتدی در پیش نظر گذارد با لادست  
 آن دانسته که بهر که از آن محل از پاتاقله آن در کمال  
 عظمت پیداست و ناهمواریهای آن نیز بواسطه نزدیکی  
 ظاهر و هویدا پس برای ما که بهر سواره در عقب مناظر عبرت  
 افزای طبیعی بودیم بهتر از این نقطه جایی بتصور نمی آمد و  
 در انتخاب آن مجال نرودید بود

و قسکه ما باین نقطه رسیدیم آفتاب هنوز غروب نکرده  
 بود و اشعه زرد رنگ آن مانند سیماهای طلا از میان





شاخ و برگ اشجار سینه تابیده بانیواسطه برگهای سبز  
 در خان در عین تیره رنگی درخشان بود و گنج زمردین بود که در  
 پارچه های زرین پیچیده شده ریشتر آن پارچه ها بر روی زمین  
 کشیده مرغانیکه در شاخه های اشجار منزل گرفته از شاخه  
 این جلوه گری نور بوجد شور آمده همه بیکبار با عجله تمام میخواندند  
 و قیل و قال معجلانه خود را با آسمان میرساند روشنی درخشند  
 خورشید صدای زیر مرغها چشم و گوش را پر کرد و جمع  
 بر سر حال آورد محفل بلند ی رحیم تا از بای آن نمازخانه عرو  
 افتاب کنیم اتفاقا در مقابل آن مکان درختا درختی  
 و بسوز حایل خورشید نشد که با باه فرستیم و قرصی بدیم <sup>عضنی</sup> را  
 زینت که از شدت درخشندگی سطح آن چون سیلاب



میلرزید همانا از عاقبت کار خود میرسید چه سرعت رو  
 بترگاه افق میرفت هر چه نیز بان گوشه نزدیک میشد بر عظمت  
 ظاهر آن مینافسند و رنگ آن میل سرخی مینمود تا یکبار دیگر  
 از طلای احمد درخشان و گفتی که یکی از درختان افق آن سپر  
 بر سر خویش گرفته بود و بر دوش انداخت باز را صره  
 در کوره خدادان گذاشت یعنی آن فرص سرخ فام سر  
 پشت دخت پنهان گشت و تنهاروشنی تندی مانده شد  
 خوش رنگ در کنار افق باقی ماند  
 در صحن غروب که آفتاب منتهای سرخی رسیده بود  
 یکی از دوستان این قطعه را از قصیده معروف منوچهری  
 خواند که مفید است





سر را بسوزد و قرص شود چون آلوده دی سوزن  
 بگردا چراغ نیم مرده که هر ساعت فرون گردش  
 گفتم این قطعه را منوچهری در وصف طلوع گفت و مضمون نیز  
 صریح و آشکار است گفت میدانم و گیت که مضمون باین  
 صراحت انهمه لکن آفتاب در وقت طلوع و غروب هر دو  
 تقریباً یک حال دارد و شبیه آن بزد خون آلود و چراغ نیم مرده  
 بی اندازه مناسب باشد جز این که در وقت غروب چراغ  
 نیم مرده است که هر ساعت از روغن آن میکاهد گفتم راست  
 ولی پس چراغی هزار یک این روشنی ندهد و اینهمه فضا را  
 روشن نکند

باری در این محاوره بودیم که فرو رفتن آفتاب در افق معنی

(پشت)





پشت در خان شمع شد سرغان برینا بود و خروش خود  
 افزود و مایگی ساکت شد متوجه آن قرص نور شستیم چه مانند  
 برافروخته بود و گویا با کمال ثبات یاران خدا حافظ می  
 بنشیند و قتی که تانادر پرده افق پنهان کرد و بر یک از دستان  
 یانک افسوسی بلند کرده باز خاموش گشت و سر چهار نفر مثل  
 کسی که از عقب سر مسافر عزیزی نگاه نماید چشمها را بطرف معرب  
 دوخته چند دقیقه حال ناثر بنقطه غروب نگریستیم آنگاه  
 از بلند می یابین آیدیم که بجلد دیگر رویم

در این اثنا شیخی ادره بان نزدیکی داریم بظاہر محترم نامی  
 سفید روی گشاده لکن با وقار و طمانینه تمام چهره اش از  
 ایل به برگی و درخشندگی چشمهایش با وجود آثار مهر و ملاطفت





در حد زندگی لباس آبی رنگش حقیر و کاریده اما پاک و بی  
مختصر مردی بود متوسط الحال و قیافه داشت حاکی از عقل

و کمال

چون مایل فرود از بلندی کردیم شیخ که بان محل نزدیک بود  
قدری خود را عقب کشید از قرآن استیم که او نیز قصد بالای  
بلندی و تماشای غروب آفتاب داشته و چون باران خجسته  
نخواست است مزاحم ما شود و باین جهت از تماشای آن سطر  
باشکوه گذشته اند از این قنطریه نکته دانی خجل شدیم  
برای آنکه ما نیز مزاحم حال شیخ نباشیم و در آن بر دهم

در گذشته استیم

چیزی نگذشت که هوا شرو و عتبار یکی نمود و تمام آسمان



(مانند)



مانند یکپارچه فروخته تیره رنگ شد فقط گوشه غربی آن نقش  
 مایل بسرخ می کرد و در حالی که ما بانتظار طلوع ماه متوجه مشرق  
 بودیم باز همان رفیقی که قطعه پیش خوانده بود گفت ا  
 مناسب است طبعی شما را بدار منو چری اینجا طریاورد  
 گفتم علت آنست که در میان اساتید شعر که دیوان آنها  
 بطبع رسیده و به ولت بدست میاید این استاد معظم بیشتر  
 بوصف امور طبیعی پرداخته و در صنعت تشبیه هم پیش از این  
 کار کرده بهر حال شعر را که بخاطر آورده اید بفرمائید که  
 بسته مطلوب است

گفت این قطعه منظر آمده بود که در باب مقابل شدن ماه و قیامت  
 نزدیک وقت غروب میگوید





ابتدا قسمتی از ماه که با شرفی بریده شایسته داشت یکمرتبه از  
 کوه بالا جفت بعد آن اشرفی بریده که گفتی در مقابل چراغی  
 روشن گرفته اند بتدریج بالا آمده بزرگ شد تا قرص نوری  
 گردید که کوه بمنزله پایه آن می نمود و با همه عظمت کوه آن قرص  
 از پایه خود باشکوه تر بود و عجب تر آنکه چراغ آسمانی شمی  
 بود که بیای خود نیز نور می افشاند و در صورتیکه آن مهتاب  
 نیم رنگ یا نور افشانی ماه همه چیز را بهتر ظاهر می ساخت و جو  
 کوه را در مقابل آن جسم ستودیر و جرم تنبیر می کرد آنکه  
 بعد از بکلی از کوه جدا گشته کم کم بروشنی و سفیدی آن افزود  
 و از بزرگی ظاهراً آن کاست و مهتاب سیگون سطح ناهموار  
 زمین را پوشانید و هوای آدریائی از نور سیاهی رنگ نمود





آسمان آبی صافی شد که از خوش رنگی و جلا بوصف دنیا  
 و چیزی جز ترکیب خوار و مایل خالص و متور و روشن تقلید آن  
 نماید در آن آسمان برتر از وصف بیان تنها چند حد از در <sup>نور</sup>  
 ستاره ها بنظر میرسد که چون میهای نقره بان طاق لا جورد  
 کوبیده بود یا مانند زنگی نورانی بر سبیل زار شفاف روئیده  
 خرده خرده رنگت بر گهای اشجار و سبزه صحرایست از اثر درنا  
 مایل آبی و براق گردید و مداح صفای اینستغنی از مبالغه و غراف  
 کرد چنانکه مدتی نگذشته تمام منظر اطراف ما حکم پرده اصفائی  
 داشت که آب و رنگ آنرا از نقره لا جورد کرده باشند <sup>و غنی</sup>  
 از نور برای آن آورده جز کوههای نزدیک که شبیه نقصه عظیم <sup>نخ</sup>  
 رنگی بود باد یوارهای غیر منظم و کنگره های بیشمار مخصوص عیار آن





همن رخسار و سخاران پری کردار

چون کار طلوع ماه تمام شد یکی از یاران گفت در ابتدای طلوع  
فرمود ماه گوشه ابرو نمود و حال آنکه ضحای این عبارت ادرمود  
هلال استعمال میکنند باقی گفتند هلال یکای ابرو و شش  
و بیحقیقت هم از پشت پرده افق بیرون نیاید پس گوشه ابرو  
نمودن را باید ماه تمام که نظیر طلعت خوان و است در حجاب  
مشرق پنهان است نسبت داد و انگهی ما بحسب دیدیم که اول  
طلوع ماه نمودن گوشه ابرو میماند پس از گفتگوی زیاد  
یاد آوری از هلال شبهای بیت پنجم و بیت ششم ماه قمری  
جمع افراز نمود که اگر چه این عبارت در مورد ماه تمام هم در حقیقت  
مناسب باشد ولی چون خریسته نباید استعمال شود چه از شنیدن ناخواسته



آن ذمهها بطور هلال مسیده

(از اینجا چون آمده صحبت قدری کشیده شده حرفها را بدو  
تید گفت و گفتم بنویسیم و تغییر گوینده را بکشید <sup>نیل</sup> خطی ا

طر معلوم میکنیم)

— بناسبت ذکر هلال بخاطر آمد که همان قصیده که قطعه از

آنرا در باب طلوع آفتاب خواندند قطعه بسیار خوبی هم در وصف

هلال است شاید آن قطعه بنسبت مبارک باشد

— بلی گو یا مقصود شما این قطعه باشد که میفرستایم

پدید آمد هلال از جانب کوه بان زعفران آلوده محجن

چنان چون دوسرا هم با کرد ز زر مغربی دست آورن

و یا سپهر بنی که دارد ز شعر زرد نمی زده بدامن





— بنده تعجب دارم که شعرا و گویندگان بابا آنکه در فصاحت

و بلاغت از یکدیگر کم نیتند و هر چه دست میرسد بخوبی ارج نهاده

آن بر میآوردند و کمال اشعار آنها نیز در کمال کمال و

نیاید چرا بابا اینهمه وصف مناظر طبیعی اکثر طرف عتسنا قرا

دادند و نکته سنجها که دیگران در وصف آب و هوا و نسیم و زمین

و آسمان و غیره کرده شعرا می نکرده اند و آنچه هم در این موضوعها

گفته شده چنانکه باید معروف نیست

— در همین موضوع هلال که در آن گفتگو میکردیم چند شعرها گفته

این باغی <sup>میرزا</sup> میر معزی را فراموش فرموده اید که میگوید

ای ماه چو ابروان باری کوئی      یا آنکه کان شهر باری کوئی

نعلی زده بر زرع باری کوئی      در گوش سپهر کو شواری کوئی





یا این قطعه شاهوار قطران را نشسته اید که بعد از اطلال

ماه نویسنده

چون موی بند را چون پاره‌ی  
چون ناخن برید چو ابروی پرد  
چون نیم طوق فاخه از زریسته  
چون ماه روی در شان و شرس  
- غرض بند این نبود که بگویم و اوین شعرای با بکلی ازین  
مضامین غایت لکن در دو سه چیز حرف داشتم که از جمله یکی در  
شهرت این اشعار بود و نباید فراموش نمود که رباعی امر معری  
بجای خارجی معروف گشته یعنی چون آن استاد کلام این  
رباعی را بطور بدیهه حضور ملک شاه سلجوقی فرموده این واقعه را  
نظامی عروضی سایرین نوشته اند لهذا رباعی مشهور شده  
و غالباً علت شهرت اشعار این قبیل و قایع میانه





باری بنده نگفتم در فارسی هیچ شعری که وصف مناظر طبیعی  
 نماید مستخوان یافت بلکه عرض کردم نسبت نشان آن مناظر کم است  
 و حق آنرا چنانکه باید ادا کرده اند نکته دیگر اینست که گویند گاه  
 بر آن نبوده اند که شئی را چنانکه هست بر خوانند محبت نماید و اغلب  
 وصفی از اشیاء میکنند بیارزش شک و لطیف در کمال فصاحت  
 و بلاغت با تمام محسنات لفظی و معنوی آنکات دقیقه و مناسبات  
 لطیفه بکار میبرند و هزار تخمیس تا تم و ناقص میآورند ولی یک  
 نکته که اصل مطلب باشد در میان نیست و آن ظاهر کردن شکل  
 و حال واقعی شئی است و وصف چهره محبوب بطوری مستقیم  
 که انسان تصور ماه و آفتاب همه چیز با صفا میکند جز صورت  
 انسانی و همین است حال تمام وصفها و توصیفها و هرگاه



و صف درستی هم از چیزی بکنند باینی است کلی و از  
 جزئیات که تمام لطایف و دقائق و لغزیه در آن باشد هیچ گزیری  
 نمیشود چمن صفحیست یکبارچه از زرد و بنفش گنجی است از جواهر  
 و لآلی و هیچ گزینوع اشکال گل و گیاه صحرای و حالات مخصوصه  
 که از ترکیب سبزه و گل حاصل میشود و نقوش و خطوط نازک و دقیق  
 که از وضع ساق و برگ گیاهها کشیده شده و موج سبزه از سیم  
 جو بهای پرچ و خم و بسی چیزهای دیگر که مایه صفای بلخ و چمن است  
 بیان نیاید مخزن ناگید باز هم عرض میکنم هیچیک از این مطالب  
 بطور کلیت نمیکویم بلکه تنها حرف در این است که این طریق  
 بیشتر رواج دارد و حقیقت آنکه قسمت عمده ایراد بر نشانین  
 وارد میگردد





لازم نیست که بنده ضعیف باین قصیر خود بوصف مناظر طبیعی  
 پردازم و لطف این جنس از کلام اظاهر سازم شما خود تصور  
 فرمایید که اگر گوینده یا نویسنده فصیح این منظر صحرا و مهتاب را  
 که پیش نظر است بخریات و صف نماید بطوری که آنرا بنحوی  
 ظاهر و محسوس کند هنر زبردگی ننماید و ابواب خط و لذت بردی  
 خواننده نگشوده ؟ آیا این هنر شاعر برای قاری و جامع بهتر از آن  
 نیست که گوینده برحمت تمام اصطلاحات شطرنج یا زرد را در یک شعر  
 جمع کرده باشد و شنونده از این تفصیل خبر هنرنمایی چیزی نفهمد ؟  
 بعقیده این بنده موضوع کلام که قابل توجه فصیحی عالم باشد و  
 چیز است یکی و صف شیبائی که از جهتی ارای حسن نماید یکی  
 نباشد و صبان فوق را بنظر میآید و درین جمله اصل مناظر طبیعی است



و من بنده حال انسانی را پس از مناظر طبیعی شمارم بابا  
 و چمن و سرود من و طیس و خوش روی و بال و نهار آب و لال در یک  
 ردیف میکند ارم با اضافه این مطلب که برای انسان چسبند تر است  
 و از غرور جوانی هم فریبند تر نوع دیگر بیان بعضی حالات باطنی  
 انسان است که گاه سبب تنبه یا وجد حال شود و گاه بواسطه  
 موافقت با طبع و حالت شخص نظایر در دمای دینی و روحی را تحریک  
 میکند و در باطن بهین تحریک تسلی و تسکین میدهد نوع سیم که در  
 نوع سابق نیز خبر دقیقی از آنرا شامل باشد و بیشتر شرف  
 آن و نوع بهین نکته راجع گردد و اظهار مطالب حکمتی و حقایق اشیا  
 که برداشش و بصیرت خوانند و بفراید و شنونده عبرت بخشد  
 متنبه نماید شخص امتد کراموری کند که هر کس نظر فهم آنرا اندازد





و گمراه در مانده را براه آورد

در این دو نوع اخیر شعرا و گویندگان با بقدر تقضای زمان و بس  
 کلام خود کاری کرده اند و اگر نقصی هست چندان نیست که این  
 بتوانم معلوم نمایم یا حد معلوم نمودن آن را داشته باشم لکن در نوع  
 اول یعنی وصف توصیف بسیار بنحو واقع با اقرار بکمی اطلاع عرض  
 میکنم ازین حیث ادبیات بسیار ناقص است محتاج بر رفع نقص  
 در وصف حسن و جمال هم که بمقامی عالی رسیده اند براه راست  
 زرقه و بنظر حقیقت بینند بدانند همیشه جمالی مصنوعی و خالی از حقیقت  
 ساخته اند و تحسین آن ساخته خیال خود پرداخته و در این مورد  
 واقعی شعرای بزرگ را در اینست که امری مصنوعی باین لطافت  
 و خوبی رسانده اند و لطف تشبیه را از حسن طبیعی گذرانده و در





اثبات این مدعا شواهد و مثال بسیار است بلکه بیشتر  
از حد حساب و شمار و من فعلاً این مطلع ادیب صابر بنحی  
طرا

آمد که میسر باد

سرو سمنی بار و سوسمین آفتاب جفت لاله داری جفت بر آفتاب

این مطلع بر عجم غالب سخن شناسان از شعرا خوب نیست

ولی چون معنی آن موثکافی کنی ظاهر میگردد که در واقع تصنیف است

که نزد حسن باین قدرت طبع روان لطف کلام طبیعی پیدا کرده

و غالب بی روحی را بنظر ما زنده آورده و بیشتر شعرا فارسی

که در وصف چیزی است همین حال دارد و گویند اغلب اصناف

لفظی میسپارد

من بنده بقدری لطف و صفا در مناظر طبیعی می بینم اگر کتب و

( صید )





صدیک آنرا به بیان محترم کرد کلام دیگر محتاج به هیچگونه تفسیر  
و آرایش نیست بلکه برای بیسج پیرایه موزون یا ناموزون گنجایش  
نخواهد داشت همین یک آرایش معنوی که وصف مناظر طبیعی باشد  
صاحب ذوق اطوری مشغول میازد که هرگز از معنی لفظ غافل  
از هر صنعت و آرایش لفظی غافل میماند و از این جمله خبرت میماند  
یعنی دانی یا تعقید عبارت چیزی نمیداند علاوه بر این برای امانت  
نمودن خلایق نیز بر هر کس صفای طبیعی خدمتی شایان است و  
هنرمندی نمایان چه این لذت بی تردید و گمان از لذت معنوی است  
و خارج از کثافات دنیوی شخصی که دارای این ذوق باشد  
در طریقی کمال است و از زمره ارباب حال و آثار این جهان  
نظر دیگر دارد و هر روز بحدیقه تازه قدم گذارد برای او پیش  
عشقه



صُبْحگاهی از اسرار معانی سخن نماید و از کلماتی شقایق اثمار  
 حقایق بدست آید و از آن حقایق یکی آنکه در کثرت تحقیق  
 حقیقت منافی نیست لذات غالی از عیب عارضه برای منع زهد  
 کافی است خطا آدمی منحصر بخواب و خوراک نباشد و بدو دل  
 نیز بهره باید و بهره آنها جز عوالم پاک نشاید و راستی که امام  
 تمسح بالاتر از آنکه ما را از دین این مناظر عالی حاصل است و که امام  
 کیفیت بهتر از این فوق که لذت خود را بزرگ شایسته آلود  
 نمی بینیم و در ابا کن نرمیت صفا از که درت خیال آلود  
 می نشینیم

در اینوقت یکی از رفقا خواست سیگاری بکشد معلوم شد  
 کبریت بیشتر باقی نمانده و اتفاقاً بعضی ایستاد که کبریت ارشاد نمود



نسیم آنرا خاموش کرد و شیخی که در فوق دگری از او کردیم از دو  
 ملتفت اینحال بود قوطی کبریت خود را برداشت که با تعارف  
 ما نیز با احترام شیخ از جای خویش برخاسته و دیکت نوشتیم  
 شیخ چون میل ما را بهمراهی او دید اخل در صحبت ما شد و فرمود حال شما  
 در تماشای غروب آفتاب و طلوع ماه میدم و تمام حرفه را می شنیدم  
 و بی اندازه از عالم شما که بگذرانید و حانی مخصوصا بدیدن مناظر طبیعی  
 میگذازیده محفوظ میشدم آری حق بجانب شماست و سلوک درین  
 طریق سیرتی و لا ازینرو چنان میفهم که گذشته از ذوق فطری  
 اهل دانش و سواد هم میاید و در ادبیات با اختصاص نظری و آراء  
 چه انطور که من میدانم دانش و ادب است که آدیسرا بحسن طبیعت  
 متذکر میازد و در طریق توجیه تذکر میاندازد شاید کجای طبیعت



جمالی حاصل دارد لکن اغلب چشمها برای دین آن علیل باشد یعنی  
 از آنجا که خوبیهایی آن جمال بسیار لطیف و مستحق است کمتر کسی  
 بدین نگری بآن برمیخورد و چیزی جز دانش و ادب شخص ابرار  
 و قایق متذکر نمیکند مطلب او واضح تر کنم آنجا که بعد از  
 مشغول است در خیال منافع دنیوی خویش گرفتار که اغلب  
 از مقابل بهترین مناظر عالم میکند و هیچ ملفت آن نمیشود یا اگر  
 خیلی صاحب ذوق و نظر باشد نگاهی جمالی بآن میاندازد و بر  
 منظر خوشی می بیند متذکر جزئیات لطیفه و مستحق آن نشد و بعد  
 ساعتی آنرا فراموش مینماید لکن چون آشنای علم و ادب گردد  
 از طرفی بواسطه حقایق علمی با اهمیت معنوی آنها برمیخورد از طرف  
 دیگر بواسطه خواندن اوصاف مناظر سنیکو متذکر لطایف و





دقائق محسّات طبیعت شود میفهمد که منظر صحرائی وسیع جا  
 رفیع عظمت و شکوهی دارد که درخورتاشا و حیرت باشد یا در جویهای  
 پر پیچ و خم که از میان مزارع سبز و خرم عبور میکند و در جاهای  
 بلند و کوتاه که بقطار بر کنار نهاده استاده حسن و صفای مخصوصی  
 که موجب تفریح و آسایش است و از تفحص اینها چیزهای دیگر که تا  
 نگویند افسان غافل بخيال آن نمی افتد پس از راه آداب  
 در خاطر آدمی توجّهی پیدا میشود که در محسّات طبیعت وقت  
 و مسواری آن محسّات دقیق تر تجسّس نماید و از طریق علم  
 دارای نظری میگردد که دیگران ندانند و چیزها و طبیعت <sup>مینند</sup>  
 که مردم جاہل نمی بینند و آن نکات معنوی بر لطافت  
 و حسن صوری نیز میافزاید و در مقام آراء از خطا و لغزش <sup>ی</sup>





## مردانایک

چون خطاب شیخ در ظاهر باین بند بود در جواب عرض کردم  
 حسن هن آن جناب در حق سایر آقایان مطابق واقع است اما  
 بند فاصد در ادبیات فارسی و عربی بلکه در همه چیز ضعیف و بی باور  
 دانش و اطلاع بحسن و تجربه شخصی می بینم که آنچه فرموده عین  
 حقیقت باشد و علت این بند کرد و نظر آنست که مختصری حاصل  
 فرانسه پرداخته و پاره و صفها در کتب علمی و ادبی آن زبان  
 دیده ام و آن عبارات پراز اشارات جزئی ذوقی را که بحال  
 خود در طبع این ضعیف بوده بیدار نموده چنانکه اگر وقتی تلفاتی  
 بناظر طبعی کرده ام از آن ثابت بوده است

شیخ فرمود بی بعد از ذوق فطری علم و ادب تنها چیزی است که آدمی را





مقت حسن طبیعت سینما و اتفات بر حسن اشیا و اول قدم

تندیب کمال انسانی است چه این اتفات صاحبان نظر را

بمحاسن اقصی عوالم پاک مانوس میسما و از لذت مادی و

عوالم پست که نشاء و تسخ زشتی باشد دور میازد لکن تنها این نظر

برای انسان کافی نیست و همین یک صفت مرد را در عالم

انسانیت نیست از آدم تا حسن توقع تذکرات دیگر است مقدم

بر همه تاثر از عجبیه های برادران بجنس خویش

در حال حالیه عالم که کرده ما پراز دور درج است آدم با حسن

هر وقت خود را بچیزی خوشش دید باید بخاطر آرد که بیشتر نوع بشر

درین سخط و چار رخ و عذابند و گرفتار مشقت و ابتلا و بدتر از

همه آنکه اغلب دمای انسان در مان پیر باشد و سذگ کی





بدان آن نکوشد و خون صاحب غیرتی برای خیر برادران

خود بخوشد و اگر امروز در همه حال چنین نیست در ملکیت ما

هنوز چنین است سیره هموطنان ما همین

ما که خود را مردمان مذهب و یا در اول مقام انسانیت میدانیم

خوبی سلامت نفس خویش را در این قرار داده ایم که در خوشترین

مناظر عالم نشسته از صفای متاب لذت ببریم و بهترین

اشعار شعرارا بخوانیم و خطا میکنیم مختصر غرق در حظ

و لذتیم و هیچ بخاطر نداریم که اغلب برادران ما از گرفتاری

در صد مات اینجهان بیچارگی در چنگ ظلم ظالم مجال آن

ندارند که بفهمند و راست یاشب آفتاب است یا متاب بلکه

خزین و در خود چیزی درک نمیکند از توش و اضطراب





خزروی شقت و عذاب نمی بینند آنچه بینند صورت  
انگیز و مخوف است هر چه خورند خون دل و جگر بلکه

خورده پای شهر

عمده این درد و رنجها نیست به ظلم و بیاد است و ظلم احتراعی است  
انسانی و در صورتیکه میدانیم اغلب در رنجهای طبیعی چاره  
و علاج دارد چگونه جور و تعدی بی علاج خواهد بود و چاره نخواهد  
داشت اقلت و اقلی آنکه کسی بعلل ظلم و ستم غمیزد از آنست که  
مظلومین بیچاره از گرفتاری فرصت فکر و خیال ندارند و معذرتی  
بالتسبیح سوده اند یا خود ظالمند یا بقدر کفایت دارای تندرستی  
نباشند درست تصور حال مظلوم آنمایند یا اگر نمایانند آن  
دست نیست که ترحم کنند خود را مکلف است بخلایق بیچاره ندانند





و حال آنکه حقیقت نهانیت رقت بر بیچارگان و حمایت مظلومین است  
و آنکه صاحب این حق نباشد بحقیقت نهان محسوب نشود و اگر چه  
شاهد آوردن این شعر مستندل نماید بگوید گفت جان کلام در این  
بیت است که فرموده اند

تو که محنت دیگران بینی      نشاید که نامت نهند آدمی  
نماشاید عسر و در او طمران بفراعت گذرانده اید و از ظلمی که  
در اطراف اکناف مملکت در کار است رعایای سبکین اینچنان  
سیاه نشانده خبر نداری و لی بمن اندازه بیچارگی و استیصال که عموم  
مردم از غلظت و بد میشود کافی است که مردمان ضایع اینچنان علاج  
اندازد در صورتیکه ممکن نیست کسی بکلی از او ضایع لایات و  
و نزدیک بخیر باشد      نشیند اید که چون محصل دیوان و اردو قرین  
( مکرر )





بگوید در زن مرد آن فریه روح باقی نماند نشیند ابد که در شهرهای  
 معتبره از دهانه در یکی سحاب طبع پیدا نشود و در بیشتر خانه ها شکی  
 چند سیر گوشت از درد اخل شود شب و روز است نشیند  
 که رعایای بخت تمام سال زحمت میکنند شخم میکنند و تخم میسپارند  
 شها نمیخوانند و آبیاری نمینمایند عاقبت گندم اورد و کرده نماند  
 تسلیم حاکمان جبار میکنند خود علف صحرا میشوند نمیدانند که ما  
 در عالم تمدن و علم و دانش آن درجه عقب مانده ایم که در پادشاهی  
 مملکت ده نفر طبیب عاقل نیست از صد نفر مریض اگر یک نفر  
 استطاعت او ادا داشته باشد باید بیجا بجات زنانه اکتفا کند  
 یا بقول حضرت نظامی طبیبان آدمی کش رجوع نماید نمیدانند  
 که اگر در قریه بقدر طمع محصل نقد و جنس موجود باشد خاک آن در زیر





زیر میکنند و اگر چگونه بی بضای قیامت فرو کند از نیست نمایند  
 تا آنجا که پستان نهایی بکناه امیشر و عرض ناموس است  
 میزند و کسی نیست که بفرازد مظلوم بی پناه و برای این همه  
 دردهای بی درمان چاره سازد آیا بعد از تصور این اندازه طبیعت  
 و ابتلا که هزار یک بدبختی مردم این مملکت نیست مرد با حسن مشهور  
 اسوده فارغ نشیند خود را بتماشای طلوع و غروب آفتاب  
 و گردش در باغ و چمن مشغول دارد همه در جواب شیخ گفتیم آنچه  
 فرمود هر نصف نفسی شور از جان دل میسپارد و هیچ عاقل بر جر  
 از آن خرده نگریز حال بفرازد تکلیف هر فردی صیبت برآید  
 چاره بدبختی و سکنت عمومی چه باید کرد

فرمود عموم تکلیفی دارند که علم و دانش باید آنرا با ایشان بفهمانند





پس اول تکلیف آنست که در تحصیل علم و دانش بکوشند و از  
 همین در تکلیف خواص سینه است سیاه یعنی معلوم شود که هر فردی  
 نمیتواند باید برواج دانش کمک کند و خدمت خود را بعام  
 از این راه بعمل آرد تا وقتی که علم خود را راه کار را بخا ص عام  
 دهد و تکلیفها را معلوم نماید

گفته واقعی که مثال ما را از خیال خدمت بنوع منصرف از این  
 عدم تذکر و تا اثر است که گفتم چه اگر و قضا حال آنکه پر ما و مادر  
 تیره روز را که باید اولاد خویش را بفرود شدند مایات دولت  
 باضعاف و غبار بدهند یا حالت خرابی را که در وطن خود بمانند  
 از دامن ما در بستر آن نیند و با سیری و نه تصور کنیم و نیم  
 بیاوریم که این بچه ها که بصرف احت و خویش میرسانیم حال  
 (استیفاء)





دست رنج بمان بیچاره دست خواب نیز از این خیال بر  
 نیرفتیم و اگر مستقیم برای دستگیری مظلوم پیدامیکردیم از  
 راههای غیر مستقیم خدمت نوع میرد خشم شما با قرا خود داخل  
 در دایره علم و سواد میشاید در صورت چگونه است که قضا  
 علم و دانش خدمت بزرگی است بعالم نهانیت نوع بشر اگر  
 هیچ کار از مثال شما بر نیامیستوانید تدریس و تعلیم نمایند ازین  
 طریق قدری چشم کوشش را باز کنید اگر راست میگویند در  
 دارید اقطا این خدمت سهل را در رفع نکنید قدری وقت در مصروف  
 این کار مهم سازید

یاد بیچارگی و مظلومی برادران وطن شیخ را آشفته کرده خستبارش  
 از دست زفته بود و حال غضب از صدای لرزان او ظاهر میگردد





یکی از رفقا که این حالت را دید گفت فلان که این خطاب را  
میفرماید پیش از وقت بهین دستور عمل نموده و وقت خود را  
مصرف خدمت معارف کرده این روش خانوادگی و <sup>خصلت</sup>  
موروثی اوست بعد از این کلمات از این بنده و سایرین  
معرفی کامل نمود و شرح احوال و رسته و اشتغال جمع اظهار داشت  
از شنیدن آن شرح چهره شیخ که در هم رفته بود شکفته شد و چنان  
حال مهربانی و محبتی در چشهای او که از مناسبات روشن بود ظاهر  
گشت که بنده را در باطن شرمند و منفعل ساخت چه خدمت جزئی  
خویش را به عالم معارف قابل آنکه لطف و انکساف نمیدارم  
بلکه خود را در راه تحصیل و تعلیم سر دو مقصد میباشم خلاصه چون  
شیخ ملایم و بسراه گردید عرض کردم در فائده انتشار علم حریفی



نیت لکن نبه سوالی دارم یعنی عرض میکنم آموختن چند  
 مثل حساب یا چند صیغه عربی باطفال طهران بحال عایا  
 مظلوم فارس و کرمان چه حال می بخشد هر فائده که در نشر  
 علم و سواد باشد نفع اجل است برای این همه بدبختی که می بینم  
 علاج عاجل باید نمود باید کاری کرد که امروز رعیت فلک در  
 حلق صحرا نخورد و ظالم قوی تر نباشد مظلوم ضعیف تر  
 نباشد

شیخ فرمود علاج عاجل شرحی دارد که بآن خواهیم رسید اما بعد  
 از راه معارف باید دانست که تمام بیچارگیهای انسان از نادانی  
 و غلامی انانی بودن در صراط فهم باشد زیرا که علم کامل است و  
 نصیب انسان نشد بنابراین اخل کردن مردم در صراط فهمیدن  
 و دانستن و خدمت بزرگی است که قابل سرکونه مجاهد و تمام





باشد تو صیح آنکه آدم عامی بخودی خود در صد فهمیدن چیزی  
 نیست چه تصور چیزی استنی نمیکند و با نخبه عالمی غیر از آنکه او  
 بدین آویناید و برگزیده صلاح امور خویش نیافته ولی بهین  
 آدم عامی با این حال چون اخل در تحصیل و آموختن علمی را  
 تازه در جلو خود می بیند از آن جمودت و قوت برین می آید  
 و بعد از احتمال جنبشی در وجود او میرود یعنی ممکن است رشته  
 تحصیل خویش را امتداد دهد و هر چه پیشتر رود تلفت گردد که  
 دانستنیهاست که او نمیداند و از نیرو در صد دانستن هر یک  
 از شعب دانش بر آید در ضمن نفی که درین جهان عوالم بالاتر  
 و بهتر از عالم او در کار است این خود عجاظه مقام مطلوب  
 میباشد پس آموختن چند سلسله حساب هر چند برای عمرت و تنه



غافلین نظر بیفایده اثر نماید ز جهت اخل نمودن در صراط <sup>تخصیل</sup>  
 و کسب دانش مفید موثر است اما دانشمندی که بقصد <sup>ری</sup>  
 خلق تعلیم و تعلم میرسد از باید شخصاً بر صلاح ملک و ملت و ا<sup>ت</sup>  
 باشد و راه و چاه کار را بداند یعنی بداند که چه رشته <sup>با علوم</sup>  
 مردم را بهتر بدارد میکند و در طریق صلاح میاندازد و آن <sup>شیء</sup>  
 انتخاب کند و وقت خود را بشیرد تعلیم آنها صرف نماید مثلاً  
 در میان علوم تقدّماتی خبر افیاد که علم بر احوال و روی <sup>است</sup>  
 و شخص را از اوضاع عالم مطلع میکند و بظاهر نمودن <sup>بی</sup>  
 حال دیگران اسباب عبرت میشود بر علوم ریاضی مقدم دارد  
 و تاریخ را که مجموعه تجارب فرعون اعصار میباشد <sup>از همه</sup>  
 اهمیت دهد نه آنکه در واقع حسرت افی و تاریخ بر علوم دیگر <sup>مقدم</sup>  
 ( باشد )





باشد بلکه این ترتیب انبار مصلحت وقت باید منظور دارند  
 چه اول باید احتیاج مملکت بوجود دهند پس اثبات کرد بعد  
 تربیت هندس پرداخت یعنی در مملکتی که در مقام تمدن از  
 تمام عالم عقب مانده و بسوزن زوم علم و تمدن انداخته  
 باید مقدم داشت که احتیاج دنیا را بتمدن تربیت نماید  
 بیرون آوردن مملکت از ذلت و مکتبست میث  
 این طریق خدمت مملکت و ملت که در اول درجه و خوب میباشد  
 هم سهل ترین هم سالم ترین طرق و وسیله است چه هر شر  
 و فسادى که در ضمن کار باید شود و بر علم و دانش که رفع  
 چل و خشبکری باشد شر و فساد ترشنگردد و لی دانایان و  
 ملک و ملت باید علاوه بر این در کشف علاج عاجل درد های مملکت





که آن نیت یکی از شعب انشا است سعی افی داشته باشد  
 و بر صحت هر چه یقین کرده و بی شک و تردید و شری در آن  
 نیت با انتشار آن پرداخته و این کار خود در خبر نشر معارف و  
 علوم محسوب گردد و باید بهمان ممانعت و صحت انجام پذیرد که  
 مقصود طریق علمی و عاقلانه است نه کاری ببلایه و مبنی بر غرض و من  
 اما علاج عاجل و قتی میسر شود که عموم اهل مملکت منفعت  
 معایب گوید و بعد اطلب اصلاح باشند کار با نجا بر  
 مگر یکی از دو راه اول انتشار علم و اطلاع بقدری که عموم مردم  
 مفاسد کارها را بخوبی ببینند و راه اصلاح آنرا نیز با جمال آینه  
 دویم کمال درماندگی و استیصال که از آنرو مجبور بدست و پای  
 شوند و حقیقت آنست که استیصال بیش از همه چیز کار میکند و زودتر





از همه کس راه را پنهان کن در هر حال علم و اطلاع لازم است  
و باید بقدم جد در نشر دانش کوشید آنگاه باید آنکه حال  
بندهای پریشانی نرسد و علم جای اتصال و ماندگی را بگیرد  
یعنی مردم را بحرکت آرد تا نیای برای آنکه اگر کار به اتصال  
کنند و عموم اهل مملکت خواستند حرکت و جنبی نمایند مردان  
میان خلق باشند تا بهم راهنهائی کنند بهم نگذارند منفعت و شر  
بجای برپا شود و بعضی قایع ناگوار که مثال آنرا در تاریخ خوانده ایم  
واقع گردد

مسلم است که بنوعی عده غلطی که در عالم میشود از پند ادا  
که بنابر صورت در میآید از صورت گرگ تا با س می شود و هر  
که میتواند بر سر کوفته ان صورتی معنوی یعنی آنها که از





قدرت و زو ظاهر ضعیفند یا در قوای معنوی ضعیفی دارند میسرند  
 و بزرگترین ظلم استبداد همین که آزادی را که برای انسان اول  
 نعمت الهی است سلب میکند و انسان را به بندگی غیر خداوند محسوس و محسوس  
 لفظ استبداد و آزادی امروز بگوشتها غریب میاید و خاطر ما از  
 شنیدن آن وحشت میکند لیکن باید زودی این الفاظ بیابان  
 افتد و از گفت شنیدن آن وسیله اصلاح ملکت ابدست آید  
 عصر ما غیر از اعصار سابقه است و کلیه امور این زمان وضع صوت  
 دیگر دارد این دوره دیگر دوره گل مالی و سر بهم بندگی نیست  
 و اگر دست به اصلاح کاری دهند باید اصلاح کلی نمایند و علت  
 اصلی فساد را یکبار برانند ازند امروز روزی است که سنت  
 اجتماعیه بشر از حالی بجای مستقل میشود و عالم قبل عالم طفولیت





و ضعف نادانی بوده حال بعد از رشد انانی خواهد بود  
 پس در بعضی نیستوان تغییر و تبدیلی جزئی در خلق احساس کرد  
 و ظلم و بیاد و ایما بس گیر و بر و ن آورد اگر ملت دست بگاز  
 داد خواهی ز دست نه خیال خواهد نهاد که نثار و ملت صلی <sup>ظلم</sup>  
 پیدا کند و آن ملت واقعی را بجای نابد سازد و اگر تنگش <sup>ن</sup>  
 امر برخواستند بزودی شکست خواهد که آن سرچشمه جوید  
 اقتدار تائه جماعت معد دست که بی چون چرا هر چه میخواهند  
 میکنند و از کمال جبارت مردم نسبت بخود در مقامی قرار داده  
 که قادر بر چون قرار نداده یعنی خستیار را که خداوند تبارک و تعالی  
 بنندگان خود عطا فرموده و بنا در مقابل میل و هوای نفس خوش مسکن  
 داشته اند باری چون خلق دانستند گرفتار وضع ناشایسته



میباشد باید گفتگوی رفع آن برداشته و گفتگو با آن وضع  
 با سبی بخوانند و آن اسم تعیناً استبداد است ضد آن آزادی  
 اگر در این مورد فهم لغت استبداد چون تحمل  
 حقیقت آن شواهد لفظ آزادی چنین نیست و اگر قدری  
 در معنی آن غور کنیم خواهیم دانست که این کلمه تنهائی در حکم  
 اسم جمع است که شامل تمام حقوق انسانی گردد و باین سبب عدل  
 یا احقاق حقوق بدون آن متصور نشود بنابراین نایک مخالف  
 آزادی باشد هرگز با عدل و داد ندارد و ضرورتاً قسم از  
 ندارد پس اگر ضد آزادی استبداد است همین عرض نایک  
 جوهری است دیگر از نکاتی که از غور در حقیقت آزادی  
 و حریت بدست آید آنکه آزادی بنا بر معنی این لفظ محدود و محدودی  
 (نشد)





نشد بخرصه آزادی دیگران یعنی تنها چیزی که مردم آزاد محسوب می‌شوند  
آن باشد آزادی دیگرانست پس و طاعت از قانون دولت  
نیست برای آنست که قانون دولت قانونی نمایند آزادی عموم  
میباشد

اما ظلمی که از استبداد وارد گردد و مرتبه است اول بمان  
عین استبداد یعنی سلب حقوق آزادی است این امر اگر چه  
بظاهر صدمه زحمتی وارد نیارد در معنی بزرگترین ظلمهاست  
چه بمانطور که گفتم انسان را به بندگی غیر خداوند حقیقی مجبور می‌سازد  
و تمام تنگنا و بی شرفیها از این کار بیرون می‌آید و دوم صدمه مالی  
که بواسطه وجود استبداد به بیچارگان مظلوم وارد آید و آنست  
شامل تمام ظلمهای عالم باشد و بنا بر این حد و اندازه ندارد





از اینجمله معلوم شد علاج تمام در دما برداشتن استبداد است  
 گذاشتن آزادی لکن این دو کلمه باین سہولت کہ بنظر میآید نیست  
 شرح و تفصیل یاد دارد حل این مسئلہ کہ استبداد چیست و آزادی  
 کدام دفع شر آنرا از چه راه باید کرد و نیز احکام و بجا نہ آورد  
 سخت ترین مشکلات و ریشگی ہزار گتہ بار کثیر زمو اینجاست  
 خواہ این تا کہ من شمارا خوش آید خواہ نباید یا بصراحت تکرار بگویم کہ  
 مقدّمہ و سیدہ شیرفت و نتیجہ عمل بر سہ باید علم باشد بنور علم  
 باید بینیم کہ راہی ہست و روشنی علم آن راہ را طی نمایم و  
 آن راہ نیز چراغ علم را بجوئیم و آن مشعل تا بندہ را کعبہ مقصود قرار  
 دہیم چند ہزار سال است کہ ما مشرق زمینہا گرفتار شبیدہ  
 و در ستانہ استہ ایم ہر چہ اوضاع عیم و اسم این اوضاع و ضلّہ





آن چیست تعبیر آخری از عدم آزادی در رخ بودیم و  
 پی وجود آن گوهر گرانها نمیریم و چون به وقت ملاحظه کنیم برای فهم  
 این نکته نقضی نداریم جز نقص علم و دانش که مقدمه فهم کامل است  
 پس علم است که باید به بحثی مارا بیاوراند و مارا بکار وادارد و اگر چه  
 پیش گفتیم که اتصال اه کار نشان میدهد ولی باید دانست  
 که درماندگی و اتصال نیز بقدر دانش عموم اینها می کند یعنی  
 اتصال میماند که باید کاری کرد لکن اگر عموم خلق بکلی نادان  
 باشند و آنند درد از کجاست در و تخته مارا ببقاعه بهم آورند  
 زود شاید اوضاع موجود بر چیده شود و وضعی تازه بر روی کار آید  
 اما علاج واقعی نخواهد چنانکه در تاریخ می بینیم که در عصاره  
 و نادانی مال همین سوال میگذاشته پس هر چه فریاد کنیم نقد



بر همه چیز علم است فریاد بجا نرود ایم و صراحت بموقع نمود ایم  
چنانکه برقرار کردن آزادی منوط بر بصیرت و انانی است بقای  
آن نیز بسته بقای علم و دانش بلکه از یاد آن باشد <sup>مطلب</sup> اول  
مهم آنست که باید در میان مردم آفتد علم و اطلاع تشار داشته  
باشد که مفاسد استبداد را فراموش نمایند و قدر آزادی آگاهی  
باید بدانند چه اگر مردم طریق مستی روند ممکن است زبردستی  
شود و غرده غرده آزادی را از میان برد و استبداد را دوباره  
برقرار کند و بعد از آنکه دیده در ممالکی که ملت کار آزادی غنهی  
درجه بالا گرفته بود طالبان اوضاع قدیمه یا زبرگان طالب حشت  
و جاه فتنه مانگجستند بار دیگر طرح استبداد بختند و چندی  
بظاهر پیش برند تکلیف اینست که هر ملت آزادی را تا آنوقت





دشمنهای غیر ترقب آزادی باشد و بسوار خود را برای حفظ  
اساس حریت حاضر دارد و این ترقب آبادگی بهم علم و دانش

میخواهد

از طرف دیگر اداره امور مملکت نیز بی علم و دانائی نچو صحت ممکن  
باشد چنانکه تمام مفاسد و استبداد از ظلم و خرابی  
بعد غیت بلکه جز عمده خرابیها از آنست که ترتیب استبداد  
چنین اقتضا میکند که اغلب اشخاص بی علم و کفایت بر سر کار  
باشند و آنها اگر متعدی و مغرض بهم نباشند بنادانی  
و بی کفایتی خود کار را خراب میکنند پس نظر مصلحت مملکت  
ملت در هر دوره از دوره آزادی و استبداد کار گذاران  
کافی و دانایان لازم است که با انجام تمام امور مملکت پروا دارند و





خیر ملک و آسایش عموم کاری بازند

ازادی مملکت بآنست که امور مملکتی بر وفق قانونی که خود ملت  
نوشته و مقرر داشته انجام یابد و ملت خود بر اجرای آن قوانین  
نظارت داشته باشد تا کسی از حد و معینه تخلف ننجد و راه  
خیانت ننویسد و اینکار توسط هیئتی از وکلا و معوضین صورت میگیرد  
که ملت آنها را منتخب کرده و قدرت وضع قانون و نظارت در اجرای  
آنها بایشان میسپارد و برای وضع قانون اشخاص دانا و خبیر  
باید و انتخاب آن اشخاص بی خبرت و بصیرت عمومی محتمل نباشد  
بنابرین درین مورد باز بلزوم علم و دانش بر منجوریم و اگر درست  
خواهی بی شرط دانش پرست را بر اسلام بخانه میبریم  
نتیجه این مقدمات آنکه علم صد فی است بر قیمت گوهری در میان

(دارد)





دارد که نام آن آزادی است و مایه هرگونه خیر و آبادی بر آن  
 عموم نوع بشر راحت و خوشی میسر گردد و مگر وقتی که بنای تمام امور  
 عالم را بر علم گذارند و کلیه ترتیبها را از ترتیب حکومتی و اداری  
 و زندگانی شخصی و غیره بر ترتیب علمی قرار دهند چه علم یعنی آنچه تمام  
 عقول سلیمه آنرا پسندند و پذیرفته و مستعمل باشند که کار یک عقل آنرا  
 پسندد و رای بنیانی محکم است و از هر جهت بر کارهای حایلانه

مقدم

علم و آزادی و جوهر است که حیات انسانی بستن آن و میباشد  
 و آن زندگانی که بی این دو میگذرد زندگانی حیوانی است بلکه  
 از آن نیز پست تر است زیرا که زندگی کمتر حیوانی مشوب  
 باین همه در درج و رشتی پستی باشد علم مقدمه مایه حصول





آزادی است و آزادی اسباب ترقی و رونق علم آزادی و  
 است و حشبهای جهانی و علم موجب آسایش و خردوانی  
 یک چیز که شاید اہمیت آن برای تحصیل و حفظ آزادی بیش از علم  
 و دانش باشد درستی و راستی خلوص نیت و بیغرضی است که  
 بنای محکم بدن آن گذاشته نشود و برپایه ترقی و پیشرفت تمام  
 دول بزرگ دنیا نیستی بیغرضی و خلاق نیک مردم آن بود  
 و انقضای تمام دول از فساد اہل مملکت اسباب گشته چه مسلم است  
 کہ چون قومی فاسد شدند بزرگان ایشان ہم کہ از همان قوم و ملت  
 میباشند چار فاسد میشوند و تابع و متبوع برود و براہ خرابی میرود  
 برویم بر سر اصل مطلب خویش همه دانند  
 کہ از صفات بزرگ کارمای بزرگ ظاهر گردد پس چون درستی

( و بیغرضی )





و بغیر ضی بدلیل ندرت و صعوبت حصول آن بزرگتر است نسبت  
 بی سخن از تمام خصایل آدمی بیشتر کار میکند و غرض از این حرف  
 آن نیست که بگوئیم بغیر ضی عابی علم و کفایت شجاعت و درایت  
 و هر صفت دیگر را میگیرد بلکه مقصود اینست که چون درستی را  
 با کفایت دانش کم بسراشته بشود پیش از دانش و کفایت بسیار  
 که مقررین فساد و غرض باشد نتایج عالی خواهد بود

بغیر ضی و درستی در امور دنیا نمانده پاکی صفای باطن است  
 و این خصلت متعالی اول شرط دانش و علم صحیح میباشد یعنی علم  
 صحیح همان کشف حقیقت باشد و بزرگان جهان بزرمانهای مختلف  
 فرموده اند «حقیقت ابا باید ابدل پاک جست» توضیح آنکه  
 مدارک نهان آنقدر کامل نیست که حقایق عالم مستقیماً و بلا واسطه





درک نماید چنانکه فهم هر حقیقی محتاج با امتحان و دلیل و برهان است  
 و چون حقیقی را هم درک کند درکی که از آن نموده تصویری اعلی است  
 و هر چه باشد قدری مبهم و تاریک است مانند شبنمی که در تاریکی  
 بنظر رسد لهذا در مفهومات آدمی مانند ک چیزی خط و خطا حاصل گردد  
 و نزدیک ترین خطها بدین خطی است که از خطای حق و مدرك  
 انسان پیدا شود و موثرترین چیزها در وجود و خواسته <sup>نهان</sup> نفس  
 و غرض نفسانی باشد یعنی هیچ چیز آن قدرت ندارد که ذوق  
 و سلیقه شخص را کج کند خریل و خوابش باطنی پس اگر میل و خواست  
 باطنی بغرضی باطنی کج و خراب باشد ذوق و سلیقه انسان را بی اثر  
 منحرف مینماید و بای دانش که بر این پی و نبیان قرار گرفته  
 همیشه کج و نزدیک بخرابی خواهد بود بنا برین اگر کسی علم درست





خواهد از صلاح خلاق خویش حایره ندارد

حاصل آنکه راستی درستی بعبارة آخری صحت خلاق در مملکت آزاد  
الزم چیزهاست و با وجود خیال باین علت در لزوم انشای  
اصرار کردم که بموجب شرح فوق نکات بسیار دیگر صحت  
خلاق خود مقدمه و نتیجه علم و دانش میباشد یعنی برای تحصیل  
کامل و حصول علم صحیح نهان ناچار باید قدری خلاق خود را  
اصلاح کند و از جمله رفع تنبلی و بطالت از خویش نماید و  
اگر انصاف و ایمان خواهیم گفت عاقبت نیز علم باید بفهمد  
که صحت خلاق لازمه سعادت نوع بشر است و فساد آن  
سرمایه خسران و ضرر

باز نتیجه تمام این تحقیقات چنین شد که باید تحصیل آزادی



و علم کرد مکن علمی که خلاق صیغ از آن حاصل گردد و آدمی را  
 بدولت پاکی فطرت صافی ضمیر نایل سازد ز گشت کدورت از  
 دل صاحب خود شو و بسوار با طالب خویش گوید از حجاب  
 تیره پندار باید وری نمود و غرور بیدانشی را عین کوری  
 دانست پرده ظلمت یعنی جل و استبداد را بنور دانش  
 و کمال درید و جان عالمی را بدریدن پرده معددی خرید لند  
 ما نیز پردهی نصیحت علم و عقل را گوئیم

در ممالکی که جل و استبداد که نتیجه یکدیگر لازم مردم هم است  
 رواجی کامل دارد تمام مردم از خرد و بزرگ بدو طبقه متوال  
 تقسیم کرد طبقه اول که شامل عده قلیلی گردد عبارت باشد  
 از جماعت اقویا یعنی بزرگان و غنیای مملکت و طبقه ثانی





از جمعیت ضعیف یعنی رعایای مسکین و فقیر که محکوم اقویا و بزرگانند

و اسیرند می اوجاف نشان

طبقه اول مقام بلند خود را از دولت بندگی و چاپلوسی و ذری

و تقلب حاصل کرده اند از اینجهت بعلم و دانش و راستی و سستی

و فهم و کیاست و بیخ خصلی از این قبیل عثمائی ندارند و هر

عملی را که غیر از دزدی و چاپلوسی باشد زحمت بیفایده میماند

کمال و کار دانی را یکباره بر طاق نیسان می نهند و هر روز

و ساعت بعقل و حکمت عصیان میکنند تا کار بجائی کشد

که هیچ هنر و لیاقتی در میان نماند و صاحب عزت و جاه بر آید

حفظ مقام یا تحصیل ترقی جز خدعه و شیطنت یا زور و قدرت

و سیله ندارند و چون حال بانجا رسید تنها چاره ی شرف





زور و نزو بر گیر و چو بید است که مرد این میدان در ضمن این  
 بازیگری جولان عادت میکند که با همه کس در هر مقام و محل  
 از در مکر و حیل در آید یا در هر آرزو امید ی را بدست جو و رسم  
 گشاید بزودی این عادت شوم برای او حس محبت بگذارد  
 و احدی قضا را راه مودت او سپارد محبت و مهربانی که تنها  
 دنجوشی صبا آن ذوق است چون چراغ فوت بزرگان بگیا  
 میرود و خد و کینه نفرت و دنجوری عیبی آن گیرد تا حدی که هر  
 پیر و فرزند ی نیز فراموش شود و پسر از بیم حضور پدر از همو شرم و  
 خویشان نزدیکان که از ناچار ی ترس نمانند مرد ظالم نمود  
 و خراذیت یا تر دیر و فریب خیزی نماید در باطن هر چه توانست  
 صدمه و خسارت آورد آرنه و در ظاهر از اظهار مهربانی که مخفی





روح الهی است بکامند و براخرامی دروغی که چارچوب نخی  
 برای انسان درست میکند بفرایند اما خود آن محوسس محرم  
 که جات خویش را با عمارت کافر برابر کرده یعنی در زندگی برای  
 خود گوری برصل آورده هرگز در کن شرافت و افتخار واقع نمیشود  
 و قدر محبوبیت عامه نداند چه در عیش و سرور و بهرین ظاهر  
 ساخته و با اظهار امانت و بیانی سپرداخته رضای خدا و خوشنودی  
 خلق بخته از خارزار فطرتش یک گاه مروت ز رسته بایست  
 از لذت آن سربلندی بکلی محروم است و خط این جویندگی برای  
 او معدوم و چون در صراط خیر و خوبی نیست فرح نیکو کار چندان  
 که صیت و آنگن که او را با مصرفات و عانی آشنا کند کسبت  
 بی محبت بی صفای بی وق خوش بی شوق و شوق





در چه مسلک می‌تواند رفت جز در راه کور

چون ز تار یکی طال آید و رادر کور خویش

گیرش نوری به پیش آری چه بسند چشم کور

بلی صاحب این اعمال و افعال و دارای این خصایل و احوال

ناچار از زندگانی مصنوعی و خالی از حقیقت خود دست و کف بشو

و به سواره در عقب چیزی گردد که بان رفیع کسالت نماید و سعی

از زحمت طالت بیاید و از آنجا که غرق تبه جهالت و نادانی است

فلت حقیقی کسالت و طالت خویش را بفهمد بلکه بایه آسایش

خوشی همان مال و جلال و اعتبارات مفروض و بال و کبر و شرف

و شاعت تحصیل نموده پندارد و در ضمن از محسنات طبیعی و الهی

معنوی که در آن منوط به بط ذوق و ادراک باشد غفلی گمارد





دارد و استغراق در آن عوالم را برای پیروان هم خيال  
 گذاردن بجهت های صوری طبیعت خبری بی اعتنائی نظر نماید و تمام  
 مقامات معنوی را هیچ نسجد اگر چه در مقام احترامات دنیوی  
 هیچ برنجده حاصل این بیجا صلی آنکه طریق صحیحی برای رفع جنگلی  
 و طال نیابد و بی اختیار بر ایه های کج و معوج شتابد رفع  
 زحمت ابحر ص و مع سجد تحصیل مال و مال سعید انگارد و  
 استهلاک لذت ادا اجرای شهوت هوا فی نفس شمارد  
 با نظرتی از یک طرف در موقع کار و عمل بر زحمت گرفتاری  
 و صدمه خطر خود بغیراید از طرف دیگر اوقات فراغت را  
 که ممکن است به باب خبری خوش نماید و قیام و شنای کند  
 و همواره درین توهم است که روز او بعیش و عشرت گذشته



و از خوشبهای اینجهان محفوظ و مذبذگشته غافل که در آن  
 خوشگذرانی روح روان خود را در رنج و عذاب داشته و جسم  
 ناتوان خویش را منحول و خراب کرده اگر با کمال و مشرب  
 بیشتر التفات نموده معذ و اسعاه خود را خسته و رنج  
 ساخته و اگر با امور غیر معذور دیگر پرداخته تخریبهای بی موقع  
 اعصاب بلکه دماغ را از کار انداخته و این اولین تلخه خسرو  
 و ضرر آن بیجا و کار بهیاست آخرین تلخه آن سر منزل فنا  
 اینست خفیت عیش و نشاط دمانی آن جماعت به فرجام که بقصد  
 برتری بر نوع انسان خود را بهمسرانعام نموده اند و در میدان  
 رکاکت گوی ذالت بوده اما کارهای رسمی دنیوی ایشان  
 نیز قابل قدری شرح بهط و تشریح و توضیح میباشد





این جماعت مانند تمام جهال بخیر و فاقه آن نعمت منبش و بصیر  
از تمام ممکنات عالم خیری اقبال توجه و خواستن شناسا و لا و خبر  
یکی شان و محاسبه ظاهر اگر چه بدرون باشد و چون هر طایفه  
خود بدرون نتیجه اشکار فغان و درونی و در حقیقت اصل  
نگت بی آبروی عبارت آخری تعظیم پیش و لعنت پشت سر  
اعوذ بانه من شتر هذا بخطر دیگر مال و مکت بلا شرط که در اصل  
این نام نگت آلود بکار رود و ضمنا آتش هم بسوزد آن  
ببذل به پوشود

برای برخی سینه بمان کرد کردن نال و بصیرت نهادن آن  
مطلوب است زرد خاک شد تنها متاع مرغوب ترک  
نمای هر باشد اگر چه دیناری ابیهای باری دیندار کی



در راه بسیاری نهند و آنها هم که جاده و طلال ابا گشت و ال  
 در یک دایف گذارند و برای عمل خرمسکوکن زرد و سپید  
 ندارند بلکه درین میدان بقوتی مضاعف تازند و اگر جان و  
 شکل دانی عرض و ناموس ابقین بازند زیرا که در خیال خود  
 بهین و سید تحصیل شان و شرف گفته و یک دست دو  
 به دست زنند و چگویم که باین گان و ای که جز هاب و سیاهی  
 نیست از چه درهای شت در آیند و در میان چاههای سوخته  
 روند چون بای مظلومین بگناه در میان است باید گفت یک  
 نکته از آنچه میدانیم نباید نهفت

از آنجا که هر دو دانشی در کار نباشد که برای اصول آن مطلقاً

مرغوب آید و درستی نشان دهد طالب شرف و دارائی که از این





عزت آقائی خواهد ناچار باید خلق و بندگی آقا ترا خودی  
 شود خویش نماید و تحمل سخت خواری از عهد برآید هر روز  
 بامیدی در گوشه استنانه خرد و همواره خیالی ظالم نزد مکر و  
 باین سائل کینه مخدوم معظم را بسوزد یا ببرد او هستی مظلوم بیچاره  
 میرد و چون باین ترتیب خود را بمقامی رساند و چندی بر کرکی  
 جلال بماند تا زگی آن نبه دستگاه برود و بار دیگر کالت  
 روحانی زور آورد پس ظالم بی پروا بر غارت و بیاض آچار  
 بر تمول و ثروت خود زیاد کند و نواقص عیش و راحت بشر  
 تکمیل نماید بخیر که ازین طریق جز خسران ضرر نیارد و روح خود  
 بدست ملالت و افسردگی سپارد یا آتش غروری در دل  
 خویش فروزد که جان جهنم نشان خود را بسوزد تا بنگی خلق





و دستنکی خلق شود و گاه نیز در موقع کار تو می خستند و  
 باری آن غارتگران دست اینچنینی را نمی بیند دست یار  
 از هیچ شفاعت و قیامت و نجات گاهی مردم مسکین یک  
 یا یک ایالت بعنوان حکومت زیر کاب و هر چه توان  
 بنزد آید را بهانه بکشند و که مالش را بفارست برد از سنگنا  
 بحسب اندازه تا محسوب ادای تعارف و پیش سازد و اگر  
 شرارت نفس بیشتر باشد بعضی اوقات نیز قصد قتل و کندن  
 وقت بازار و اذیت بیچارگان مظلوم بردارد گاهی با هم وزارت  
 اختیار جمعی ظالم تر از خود را بدست گیرد و ایالات و ولایات  
 مملکت را بان مستان باده ظلم و غرور برشود کم با پیش پاهای  
 نفس خویش فروشد آن سگان مار و همکاران عفرین و مار





بجان عایای بدبخت انداخته عالمی آتشی گشت و خلق را بر  
 و مرارت گشت گاهی نیز آن گرگ بر هم بسیار شمشیر  
 و آنچه تواند بعنوان آئین و کیش باید یعنی بر سندان  
 روحانی نشیند و برای عانت شیطان سلاح روحانی گیرند  
 بر شوقی مختصر جان مال عرض و ناموس بندگان خدا را حلال  
 کند و اگر کسی بعمل اخلاف حکم خدا داند خون او را مباح  
 بلکه کشتن او را ثواب خواند . بعد از این تفصیل نباید گمان کرد  
 که این آقایان خود سر ظالم که دشمن آزادی دیگرانند  
 و از بن دندان طالب خرابی جهان خویشتن آزاد و صاحب  
 اختیارند و از شر جور و تعدی بر کنار چنین نیست بلکه  
 بکلی بر عکس است این جماعت بیش از همه کس در قید بندگی



گرفتار و هر یک مجبوری بی اختیار چه آنها همه اسیر  
 و خیال کفر باشند و آن کفر اسیر هوای نفس تمام آنها  
 اگر عیبای مظلوم سال چند مرتبه وی بیدار کرد و رانی  
 و تعظیم و تکریم بجا میسر میشوند بیدارگران ایشان همه روز  
 باید پشت <sup>بسیستم</sup> خم کنند و اظهار عبودیت بندگی نمایند و باز از لرز  
 و خطر امن نشینند و هر لحظه بر جان تن خویش بمرزند آن  
 باید با مورت و کاری و د و مظلله هزار کار ناشایسته بگرد  
 گیرد همه قسم ظلم و تعدی بر پیرزن و نسیم و ادا داشته  
 بمقتدر بدست آرد و پیش از آنکه از مال و ملکت صید  
 گردد و چار از خود قوی تری شود و در تحت حساب بل شکنجه  
 و عذاب آید آند وخته مارا که بجان خود بسته اند گوشه دهند





به شماره از دست تعدی اجحاف توزیع و تحمیل گزاف  
 دقیقه حال و روز خود را میفهمند و لمحہ مجال شکر و تامل ندارند  
 تا بدانند خبر رفع حوائج آنی و انجام تکالیف لایطاق در جهان  
 کاری هست و آدمیرا از زندگی بهره دیگر نیست حاصل است  
 ساعتی از رخ نیار میداند و میروی احتیاج به تاخیر  
 درک لذت یا تحقیق حقایق افشند و بفهمد قاتی رسد  
 فراغت و فرصتی نبسته و موقع خط و لذتی نیافته تا لذت جسمانی  
 از فوائد روحانی شناسند یا از وجود این آن در حوائج  
 و خیال خبری یابند

پس معلوم شد که در مملکت استبداد کسی پیدا نشود که مغنی زندگانی  
 بداند و درک حاصل عمر حیات بتواند مگر بندرت و استثنای





یعنی بظهور خلقی فوق العاده که دارای هوش و شعور عالی و دین  
 سلیم باشد و نجات و قبال هم با او بسیار بیاید آنجا که آسان  
 دانش و آگاهی او فراهم گردد و بعد از آن از دنیا و مردم آن  
 نیز کناره جوید قناعت اختیار کند و طبیعت پناه برد یعنی  
 بزندگانی ساده و دنیای بی باز و جز در قر و کتاب انیس و بهدم  
 نخواهد ولی باز سعادت چنین حکمی کامل نشود و بهره او از  
 حیات زندگی ناچار نیستی باشد چه قطع معاشرت و نگاه  
 مخالفت بخلق ممکن نیست و خود موجب رحمت و درود  
 دیگری است در تنهایی آموز زندگانی و حوائج جسمانی آدمی  
 در رنج و عذاب اندازد و شکرانده بخلوت خاطر آسان تر  
 بنازد و گیرم که مرد حکیم با تمام زحمات دنیوی بسیار و بهر  
 (از شدت)





از مشاهده خرابی وضع و سختی روزگار عسوسم در رنج و اَلَم <sup>بود</sup> خواهم  
در روز و شب حال تالم و افسردگی سرخواهم نمود

چون شیخ سخن را با نیجارسانید فرمود وقت درست باشد  
رفت اما چون می بینم که شما را به بیان احوال مردم در <sup>لک</sup> ماک  
استبداد پریشان مثال کرده ام مستحبه آنست که قدری بهم  
نتایج آزادی که نمونه آن در بعضی از اقطار عالم ظهور رسیده  
سخن گویم و حال مملکتی را که دارای آزادی حقیقی باشد باز نمایم  
و بوصف آن سعادت عمومی که بطور یقین برود و شامل حال  
تمام دنیا خواهد شد قدری از تالم و افسردگی خاطر یاران بکام  
یکی از رفقا گفت ازین لطیف و اتفاقات کمال تشکر  
و همنان داریم ولی مستدعی هستیم ابتدا معنی آزادی و حقیقت



آنرا توضیح و تشریح فرمائید چه معنی ظاهر آزادی بخود سری  
 نزدیک است حال آنکه خود سری اسباب فساد و بزه‌ها  
 نظم و نظام گردد و در بی تربیتی عدم نظام جوړند و بی مشرواف  
 شود در صورتیکه آزادی چنانکه فرمود باید رافع جمیع ظلمها و ستمها  
 و ستم‌محت و نظم و ترتیب باشد

شیخ فرمود جای تردید نیست که نهان و آرای قوای میثبات و در آن  
 قوی بطنهای خارجی صحت و ستم و ضعف و قوت حاصل کرد و عقل  
 بعلم حکم میکند که داشتن بر قوه انسان آزادی حق می‌نماید که  
 آن قوه رهنشهای صحت و ظهور خود نگا دارد بنا برین معنی  
 آزادی آنست که هر فردی آزاد و که از آنکه هر چه می‌خواهد  
 در حفظ قوای خویش بکوشد یعنی مانع و مشکلی برای او  
 (تشریح)





نتراشند که او را از رفع حوائج و دفع مضار باز دارد و محو  
 کند که بضع و علت یاریج و زحمتی که مایه فساد و ضرر باشد بسیار  
 اما این نکته را نیز نباید فراموش نمود که تمام قوای انسان بدنی  
 و جسمانی نیست بلکه اصل در وجود فرزند آدم قوای روحانی و عقلا<sup>ی</sup>ست  
 یعنی آدمی تنها قوه راه رفتن و حرکت کردن ندارد و حس انسان  
 منحصر بین دشمنیدن نیست هوش و شعور هم دارد و غیر از  
 خور و خواب چیزهای دیگر نیز میفهمد از آنجمله است دوستی  
 دشمنی رقابت تمجیحی شان شرافت عزت ذلت شادی  
 اندوه رقت ترغم تفکر تأمل ذوق حال وجد شور  
 و با قوای لطیفه که در گنجینه وجود آدمی بود عیت نهاده اند و از  
 بیشمار دیگر که باین گناه ضعیف داده و در این قوی نیز بسیار



خارجی مؤثر باشد و موجب ضعف قوت علت سلامت آن <sup>سگردد</sup>

پس ترتیب آزادی صحیح این باشد که برای

هر فردی قدرت حفظ قوای صوری و معنوی هر دو را باقی <sup>بگذارد</sup>

و این آزادی است که وجود آنرا از علم و دانش محتری <sup>مستوفی</sup>

گودمانند وجود حرارت از نور یا بینائی از بصیرت و بصیرت

آزادی مقصود و مطلوب است و سرآمد تمام مطلوبها <sup>چون</sup>

این آزادی بنیان همیشه علیل است و روح او در <sup>پیکر</sup>

و جانت دلیل

بمانطور که پیش هم گفتیم آزادی محدودی نشود و خبر حد آزادی

دیگران لکن تا این حد چنانکه باید محفوظ نباشد پس چکس داری

آزادی نخواهد بود و هوای نفس هر یک از افراد محل آسایش

( و بگوید )





دیگری خواهد توصیف کند اگر نه آن در گوشه از عالم تنها  
 بی رفیق نیست حق داشت که قوای صورتی و منسوی <sup>بشر</sup> خود  
 هر قدر که میخواهد بکار اندازد و از هر راه که میتواند از ضعف  
 و انحراف نگاه دارد هر چه میخواهد بکند و بهر طریق که پسندد  
 اما آدمی از اجتماع و جمعیت ناگزیر است و در حال طبیعت ناچار  
 میان تمام افراد رابطه و ارتباط حاصل شود و اعمال هر یک <sup>دیگر</sup> بر  
 متعدی گردد از سیر و اگر هر فردی بدون ملاحظه هر چه خواهد  
 ممکن است درازی بی اندازه دستهای یکبار دست <sup>یکدیگر</sup> پیاپی  
 و مجال جنبشی نگذارد سود اعمال برخی از قوای مانع ظهور تمام  
 آنها شود بلکه بعضی ابعالی فاسد نماید تعبارة اخروی خستیا  
 بی حد و صر خود اسباب سلب خستیا گردد و در معنی استبداد

(بصورت)





بصورت دیگر بازگشته باشد رفیق هم بسم هرج و مرج خود  
 بنا برین بطور و خوب باید حدی برای اعمال انسان یعنی برود  
 قوای متین باشد که مانع مزاحمت افراد یکدیگر شود و آن حد  
 قوانین مملکتی است که از مبیت مقتضای منتخب دولت صا  
 میگردد تا از روی عدل و انصاف یعنی برضای محکومین همان قوانین  
 که عموم ملت باشند برقرار شده باشد

با عقاد این بنده در وضع قوانین مملکتی نباید تنها نکته فوق نظر  
 گیرند بلکه یک نکته دقیق دیگر نیز باید منظور شود و آن است  
 که معاشرت و مخالفت که نتیجه جمعیت و اجتماع است بی تردید  
 در آداب و اخلاق مردم تصرف و اثر دارد و اسباب بعضی





آنها در خیر امکان در نیاید لهذا دولت که شامل قوه مقننه  
 و مجریه نمایند هیت اجتماعی مملکت است برای نیلانی آن  
 باید در صدد باشد که پیوسته دفع آلام جهانی و مخصوصاً رفع معایب  
 روحانی از افراد ملت خویش نماید نه تنها مانع آن شود که یکی  
 آسایش از دیگری کند بلکه اسباب نریز فراغت و راحت  
 خلق را مرتب سازد نه باینقدر اکتفا کند که کسی را نگذارد  
 آشکارا با خلاق دیگران ضرر وارد آورد بلکه با اقدامات عا<sup>له</sup>  
 زنگ فساد از قلوب مردم زداید و درها از معرفت ببری عمو<sup>م</sup>  
 بازگشاید

توضیح این سخن آنکه اگر انسان با همجنان خود هیچگونه معاشرت  
 نداشت شاید تکلیف آن بود که او در فطرت خود بماند و از نه





تا طبیعت قوای ظاهری و باطن خویش را بکار اندازد و بعد  
 طبیعی که اظهار وجود وستی یعنی اعمال قوی باشد تا بل گردد ولی  
 در صورت معاشرت چون هر کس اعمال و احوال دیگران را  
 نماید ناچار خلاق سایرین را او اثر میکند و خرده خرده فطرت  
 اصلی را از دست میدهد و از آنجا که باید منافع شخصی خود را هم حفظ  
 کند و دیگران را نیز غرق بهین خیال می بیند از استغراق و نیل  
 اغراض پست وجود او تولید میشود و طبیعت بسرکشی و فساد  
 مایل میگردد تا به نخب آید می آید که دچار معاشرت و مفاسد  
 میباشد باید از راه کج و فساد خلاق باز داشت در صراط صحت  
 و راستی انداخت یعنی چنانکه شاید تربیت و آشنایی  
 تربیت اگر چه بظاهر متضمن بعضی خلوص گیریهاست در حقیقت با آشنایی





منافی نیست بلکه گوهر گرانبهای است که بهیت جسمانی  
در عوض جزئی از آزادی معنوی که بدون خستیدن از افراد آن  
سلب شده می بخشد و خطای اجباری را بطای اختیار می چربان

### میسب

یک نکته دیگر نیز عدم منافات تربیت با آزادی بخوبی معلوم  
میسازد و صحت مدعای را برین میدارد توضیح آنکه نتیجه  
تربیت صحیح علم با خلافت و مابعد از تحقیقات بسیار است و این  
که علم و آزادی لازم یکدیگر باشد و وسیله حصول و حفظ  
آزادی دانش و بصیرت یعنی علمی که خلاق درست از آن  
حاصل شود و صاحب آن بصراط مستقیم رود و اگر چه در دنیا  
بعد رکفایت سخن اند و ایم باز در نیویق یک نکته نظر باین



گذار میکنیم و بر تو صبح آن میافزایم  
 پیش اشاره کردیم که از جهات لزوم علم و دانائی در مملکت  
 آزاد یکی آنست که به اندک در کسینکه آزادی فاعلان طریقه  
 که هر وقت بتوانند آن گوهر سعادت را سیر مابیند و در هر گونه  
 محبت و بدیخی بروی خلق خدا بیگشایند پس باید مردم مملکت  
 بموارد بیدار کار باشند و بفعالت و جهالت برای رات  
 و آسایش خویش نمی تراشند حال باید گفت لزوم تربیت یعنی  
 دانش و درستی درین مورد از تمام موارد ظاهر تر است و  
 اهمیت این نکته از تمام نکات بیشتر دشمن آزادی اگر چه  
 ناپلئون و قیصر باشند کاری نتواند مگر وقتیکه خود ملت از  
 نادانی و فساد آسایش پذیرفت و افرایم آرد و اگر ملت خود





در کارها تفصیر کرد و راه جهالت و غرض رفت ضعیف ترین دشمن  
 آزادی قوی میشود و بهترین دوست ملت دشمن میگردد  
 تفصیل این احوال اینست که آزادی در مملکت رسم و راهی دارد  
 که برای پیروی آن علم و صحت فلاح لازم است و اگر  
 پیروی آن رسم و راه نکنند مملکت بربح و مرج میشود و ادعای  
 منکرین آزادی پیش میرود در مملکت آزاد تمام امور باید  
 در تحت قانون در آید و قانون اقوه مقتضیه یعنی سبب نمایند  
 ملت وضع کنند و قوه مجریه یعنی رئیس ملت و وزیران  
 مجرا دارند و تمام افراد ملت باید در مقابل قانون مطیع  
 باشند تا مملکت از نظم و ترتیب نیفتد و دامنه بی بسالانی  
 بخرابی نکند هیچکس حق تخلف از قانون و نافرمانی با آن



ندارد زیرا که نمایندگان خود او که در حکم نفس او میباشند آن  
 قانون اوضاع کرده اند و احدی نمیتواند در امور دولت  
 و ادارات آن مداخله نماید چه دولت میبستی است که عموماً  
 ملت آنرا بصاحب اختیار قبول نموده اند و در صورت  
 تابع میل کفایت نشود و اگر نخواهد در برابر میطیع میل کفایت  
 تمام کارها در هم رود و عراده امور یکباره لنگ میماند راست  
 که تمام افراد ملت حق نظارت در اعمال دولت دارند ولی این  
 حق در مورد قوانین بمنیت قدرت است که هر کس میتواند قوانین  
 موضوعه ابا برهان دلیل نقادی و تشریح کند و معایب آنها  
 بنماید لکن همان قانونی که مورد ایراد گشته ما را میگوید که  
 واجب اطاعت میباشد و بطور کلی باید عیب قانون را بگویند





و از طاعت آن ننیزند تا طریق اعتناش بر ج و  
 نرفته باشند اما ترتیب نظارت بر امور راجع با جری نیز  
 چنین است که اگر در اداره خلافت قانونی واقع شده و در  
 آن مسلم و به برهان مبرهن گردیده حقیقت امر را در برابر بنویسند  
 و در محافل بگویند تا مطلب بگوشتش نمایندگان ملت رسد آنها  
 بموجب حق سوال و تکلیف نظارتی که دارند بمواخذه قانونی پرا<sup>زند</sup>  
 و از راه صحیحی که میتوانند در صد جلب گیری مفاسد برسند  
 اگر امانی ملک آنقدر علم و بصیرت داشته باشند که مطالب  
 فوق البینه بدانند یا بقدری فاسد غرق در اغراض شخصی باشند  
 که برای صرفه آنی خویش از رعایت آن نکات صرف نظر  
 نمایند و از شدت جهل صلاح خود را در فساد ملک بکارکننده کار



افراد و همیشه جامه سرد و خراب است و پل عاقبت نظر  
 آب هر کس بغرضی مخصوص و طریق قیام میسرند و چون مقصود  
 خویش رسید آن طریق را میگذارد و برادران طریق را  
 بخدا میپارد اتفاقا و حتمی از میان می رود و عفریت نفاق  
 بداس اتفاق در می آید هر کس بغرض و خیالی است  
 و اجتماع میشود و جمعی از بنا بر مملکت از خدمت واقعی مملکت  
 ملت باز میدارد و برای هوای نفس خویش سرگردان میسازد  
 هر مفسد جاهل معتبی آلت دست خود نموده در کارهای دولتی  
 بنای دخل و تصرف بیجا میسازد و کلیه انجمن و اجتماع را مختل سازد  
 و اغتیب مملکت بخرج میدهد هر کول نادان بقصد خود نمایی و طلب بعضی  
 منافع جزئی از قوای ملت ابدست بگیرد و از یکفایتی و عدم





کار دانی آنرا خراب میکند مختصر بواسطه نفاق معنوی و اغراض  
 باطنی و در وقت ملت اگر برهان قاطع هرگونه ادعاست <sup>بشکند</sup>  
 و ملت بقوت سلاح را مقابل دشمن میگذارد و میرود و بدتر  
 آنکه چون تمام اعمال مردم مبنی بر غرض نادانی شده است  
 و نه است بر مبنی خود خدمت مینمایند بیقاعده میگویند بیقاعده <sup>بشکند</sup>  
 همواره از خواهشهای بموقع اولیای دولت ابجز میاورند و برای  
 اغراض خویش منافع ملت از میان میبرند در کارها مشغول  
 مداخله تا حساب میشوند و بجای تحقیق حرف حساب در بخش و تاسیر  
 میزنند از همه حیث اسباب هرج و مرج و عثاش فراهم میآوردند <sup>زند</sup>  
 و طرف مقابل ملت اگر دوست است دشمن مینمایند و اگر  
 دشمن است بکینه جوئی و امیدارند و بهانه بدست آورده



از یکطرف دشمن ابرایکینه از طرف دیگر رشته امور را  
 به نفیض کارها گسسته خلق را ازین وضع و ترتیب بجا نیند  
 عقدا را از عاقبت و خیم کار ترسانند قوای ملت را ضعیف نمود  
 عنوان نخاصیت بدست قیادت درنصورت پیداست که  
 گمان سلامت بدست کیت و نتیجه این همه باد های مخالف  
 چیت کشتی نجات بزودی میگویند و همه از مصلح و مفید  
 غرق دریای حوادث میکند

برعکس این ترتیب اگر عموم مالی صاحب آنقدر بصیرت  
 و اطلاع باشند که قضای زقار در ملک آزادی و گنا<sup>ب</sup>  
 شخصی مردم آزاد را بدانند و آنقدر عاقل و بغیرض باشند که  
 آن زقار نمایند کار با همه و با صلاح گذارد و دوست که سهل است  
 (دشمن)





دشمن هم راه موافقت بسیار اگر عموم مردم برای اطاعت  
 قانون حاضر باشند و برای نقض آن ایراد غیر وارذ باشند  
 نقادی و عیب جویی خویش از قوانین بایرمان دلیل مکنند و از  
 همان قانون تا روزی که نسخ نشده طاعت نمایند در ترتیب اجرای  
 قوانین اگر عیبی نبینند بلامیت و طریق تحقیق و تنبیه بگویند و صد  
 ناسزاگوئی و تنبک آبروی کسی بر نیابند ملاحظه موقع و مقام را  
 داشته باشند و در جای خود غایب گردنی را اغماض نکنند از هر چه  
 اسباب نفاق شود دوری جویند با کمال سعی و اهتمام راه اتحاد  
 و اتفاق بپونند از حلاط خیالات شخصی مقاصد نوعی که عنوان  
 آن خدمت بملک و ملت است جدا بپرستند و برگزانه من  
 دنیوی و امور وطنی را با هم نیامیزند برای انجام کارهای شخصی



بکلی طریق دیگر خستیار نمایند باز حالات ملی را تنها مقصد قنایند  
 برای جماعات انجمنها مقاصد خیریه معلوم قرار دهند و در  
 در ادارات دولتی را کنار نهند و اگر بهتر خواهند وقتی با جماعات  
 و جمعیت ظاهر گرانند که مقصد معلومی متضمن نفع ملت و عالم نهانیت  
 در نظر باشد خدمتی مانند ترویج و تکمیل علوم و احداث ارطها و <sup>مضامین</sup>  
 مناسب نماید و خارج از آن مقصود معین بهین نکته اکتفا کنند که بواسطه  
 اجتماع و اشتراک جمعی در یک قصد خیال با استحکام رشته اشخاص  
 کمک کرده باشد باین ترتیب خواه دشمنان آزادی بخوابند خواه  
 نخواهند بسواره مملکت منظم خواهد بود و مان کلمات نرم و لطیف  
 و نصایح شفقانه یا نقادیهایی عاقلانه که قوت یک ملت را پست <sup>دارد</sup>  
 از هر گونه بیقاعدگی کاری و تخلف از قانون جلوگیری خواهد نمود و بیکیست



آزادی موجب مرجع و مرجع شمار و برای مخالفت با ملت بهائیه  
 و عنوانی بدست آورد مردم نیز می‌توانند بدین آنکه هیچگونه  
 عنوانی بدست ندی و رقیب خویش داده باشند همواره بقوه  
 اتفاق برای دفع مانع و رفع خطر حاضر باشند و هر ساعت سینه  
 دردمند اینها خنجر حسرت نخر باشند و اگر این دولت بیدار  
 بستر گردد کار ملت و ملت پرستان بکام است و بدخواه ایشان  
 همواره در طمع خام چنانکه گفتیم از دشمنی ناپسوند و قیصریم جای  
 بیم نیست و بر فرض شکست مظلومیت ملت اصل امیدواری است  
 و حال آنکه با این ترتیبات هر دشمن سختی دوست شود و یا  
 بظاهر همراه گردد و اگر نادان سبکسری هم دشمنی نماید  
 آئین سرد می‌گردد یا مومی آبا آتش سوزان برابر میکند پس تمام





مردم در عین بیداری بوشیاری از توشش و اضطراب آسوده  
خواهند بود و باطمینان خاطر طریق کسب سعادت و رفاه خواهند

بیان این مطلب را بجائی که میخواستیم کشید یعنی با

بوصف خوشی حال اقوامی که دارای آزادی صحیح باشند

آری سعادت مردم آزاد عظیم است دولت آزادی آیه رحمت

کریم طریق آزادی ای است که آدمی از صحرای بولانی

ظلم و ستم بیرون میرود و بون ترقی و ابرو و بقدر معانی میکند

قومی که آزادی خویش را حاصل کردند و بحفظ آن نعمت الهی

موفق گردیدند البته سیر حتمی دانش و بصیرت رسیده اند

و زلال نضافت درستی پیشه صلاح از فساد دانسته اند و رفع

غرض و مرض از دلهای آنان دانسته و لا حصول این مقصود





ایشان ممکن نمید و وصول شاهد مطلوب میسر نگردد در صورت  
بی شک نزدیک برای وضع قوانین که روح روان دولت  
ملت است اشخاص لایق کافی منتخب نموده اند و درهای خوشی  
و سعادت بدست ایشان گشود اوضاع مملکت را بر وفق رغبت  
بلکه بر طبق مصلحت و صلاح مرتب ساخته و خانه ملک از انواع  
جور و بیداد پرده بسته ترتیب ترقی علم و صنعت افرایم  
و رفاه عاتقه ابر و اج تجارت و ترویج زراعت مقرر کرده و بلاد  
معموره را پاکیزه و نظیف داشته و در زراعت و قری تخم آباد  
و صفا گذاشته اراضی مملکت مانند مالی آن سرسبز و خرم  
گشته و صفای باغ و چمن از راغ و دمن گذشته بجای  
سرشک سکنان از هر گوشه جوی آبی روان شده و صحرا و بوستان



از اثر آن شک و خد و عنوان گردیده مختصر خلقی ببادت و  
رحمت و ملکی مالی بهشت سرسینا و بدن حمت و راحت و کار میکند  
از خارج و شرمش نمینورند و قدامات طراوت بخش خوش را پیش میبرند  
ذلت بندگی چون به نیلند و از ذلت استی از سر و کمر آزادند  
برای تقد نانی بهشت تعظیم خم نمیکند و از ترس جان مال خود از آن  
و درسی کم نمیزند خود را بچو بملق و چاچوسی نمی بینند بدن و نام  
هر کجا میخواهند میرود و هر کجا میخواهند می نشینند احتیاجات دنی و دین  
باشغالی بی منت و منت نفع نمیکند و بدک لذت صدوی و صدوی میسر دارند  
از خواب و خوراک و نزل و پوشاک را به سوت را میاندازند و خود را در  
در چنگال و بهیم چیده و صیاح فارغ بنشینند مجال تفریح ظاهر و نظری  
و بگو و صحر و مناظر دلکش میباشند صاحب اک و ذوق شوند و راهت و شویند



بزرگان دنیا پیش ازین گفته اند «کل نیجا مکنج برنج مینست  
 و چون بنظر حرکت بسیم سخنی بزرگ گفته اند و در معنی گفته اند اما بقصد این سخن  
 برای و سستیداد و زمان بیداد است نه عصر اوقات آزادی چه کار عمل را  
 فی نفس هیچ فرحت نیست و چون اند بلکه رحمت و تعب کاری است که  
 برفت بی غرضی بر داند مانند استغاثات زمان سستیداد که در حقیقت رنج  
 عظیم است عذاب الیم زیرا که بچکس مانجمل بنرا زمانه ایم و دانی و جهان  
 بحال زحمت و دهمیان اند و وقت حتمی نبرد و نائل نمیکند و ولی در وقت  
 آزادی هیچ بر کس بر شغل و اشتغالی که میخواهد قبول میکند و در ضمن آن  
 ترش و ادای نا خوش نمی بیند از شیبه کار خود نیز مطمئن باشد و در ادای محنت  
 کثرت است نیشراشد از نیز و کثر خلق مقصود و ای وقت خستیا و غیاب و بوی  
 آن مقصود را بی مقدم و مسیبا و چون پای شوق بیان آید و گرم



اشتیاق کرد و زحمت و سستی دشواری باید چنانکه گردش سواری چون  
 کاری از روی میل است عین حمت آنرا از جمله لذات میماند و این لذت  
 در ردیف بهترین نعمات آسمانی میگردد بنابرین اگر گوئیم عهده  
 گنج بی نیل و گل بنجار شود سخن خامی نگفتیم راه دور درازی نرفته  
 در صورتیکه حال مردم آزاد در موقع کار و زحمت چنین باشد در وقت تفریح  
 و فراغت معلوم است چه خواهد بود و دولت شادی شغف چه خواهد نمود  
 شخصی که پریشانی خاطر که موجب غفلت و نسیان است نه از دست  
 شویده را بنا بر تعجب بنجار و ز خود را با کمال شوق بکاری گذرانند  
 و بادل پر شغف از سر کار خود برخاسته تمام اعضا و حواس او برای  
 درک لذایذ و ملاحظات طبیعی حاضر است و زبان حال او از سعادت  
 انبیا و خوش شاکر سبزه و گل بهار و چشم طراوت و صفایند و غنچه گل را





بگوشت و جلد طرب استماع نماید بجای ورت وستان شادان گرد و در میان  
 دوستان کامیاب شود از تمتعات شهری بهره گیرد و یاران مشفق را  
 چون لذت های خانگی بندد بر تصحیر او چمن نیز نظر دارد و از نهال رنگارنگی خوش  
 تر خواهد باد و ستان جانی در آید و از قلب مشغوف او جز گیاه بهرانی نماند  
 این جمله اگر چه مختصر است هنوز از نقص او ضاع یافته  
 زمان آزادی ملل متحد عالم را نیز کاملاً حاصل گشته در حقیقت متعالی  
 است باشد اول وضع خیانت آزادی محسوب گردد زیرا که این  
 عالی ادوای آن وضع با صفا نهاده دیگر است و راه وصول  
 حدائق طریقه دانش و هنر و اختراعات گویم چون گوهر آزادی انبساط  
 علم و خلاق باید نگاه داشت در واقع آن دولت جان پر و بهانه  
 و تکمیل است نشانه عروج آدمی باوج کمال یعنی مردم فارغ البال و



قدم در صراط دانش نهادند دل به بند بید خلاق و صفات دهند آنچه  
 در گنجینه جو دارند بر صفت شهوانند و چنانکه می بسیم بای دانش را  
 فلک افلاک باز گردانند تقوه خال نصیب استای آسمان سر کنند  
 و در آت نامشود حیات عورت نماید کرو با فرسخ ابرسانی نویسمانند  
 هر ذره ناخیزد در عالم معنی گشاید کثافت بین چون طرف غایت خود  
 معلوم اند و عاقبت از بهتر از پرده کار خوش ظاهر سازند از اثر علم و آ  
 بطوایر و بطون عالم واقف شوند و از برکت صحت انسی به خاتمی  
 عارف گردند در نظرگاه پیش پاوی گفت نشینند و از قل شامخ دانش  
 در پهنای معلوبات با حاطه مغوی ماه خورشید در دست گیرند  
 ثابت و سیار بجای گوهر در دامن خویش سازند چون بظاہر انجمن نظر  
 بجسمی که نور ادب بای آنها گشوده در صفحه مصفای عالم منظر زینت افزای



طبیعت همواره محسنات لطیفه و آثار دقیقه شاهد نماید که بوصف دنیا

و هیچ زبانی چنانکه شاید نتواند

همان نظم در گردش اختران همان نور در قرص ماه و خورا

همان جلوه نوگل اندر زمین همان ناله بلبل از حجب

همان رخس نور اندر آن رنگا که بر ذره محسری بود انوار

همان قطره شبنم صبحگاه که خور را دل او بود مظرا

همان جوشش نو بهاری کوفه پراز گل کنی جای گل زنبرا زینبختی

همان فوق اصوات و اینک خاک که بسناله از دست فنا گرا

همان تاب زلف بسمین بران همان عطر در برگ سینبرا

و قسید که باطن امور متوجه شو قوه جاذبه عالم را کشف کنسته تمام

ذرات این جهان را از ابعاد بیستهی طایفه بیکدیگر گرد و پیچ ذره

( بتأثیر )



بتأثیر آن تاب مقاومت نیآورده از آن دو حرکات این کرات عظیمه  
 استنباط نمایند که زمین با یکی از صغیرترین آن است خرد و بزرگ  
 آنها مانند باران شدیدی با طراف این قضای نامحدوده میسازد و بر سر یکدیگر  
 نور میشارد بقوانین مختلف ناپذیر طبیعت که تمام ترتیبات  
 اینجهانی مطیع آن میسازد بی میرند و نظم کلی که از طرح این قوانین  
 در اوضاع جهان حاصل است بیده عبرت نظر میکنند با نبوغ  
 روح حکمت اودر میسازد و چهار اسبه عالم حقایق میشتابند  
 طبقات زمین را با آثار مکتومه آن مانند صفحات کتاب  
 میخوانند و احوال گذشته این کره را مکتوف میسازند  
 بقیاس آن میدان ماضی و استقبال این عوالم مثیای  
 میسازند از آثار و احوال نباتات و حیوانات قانون زرفی





و ارتقا را بیرون میکشند و گذشته از ظرافتها و لطافتها و کجاست  
 غریبه نباتات و حالات عجیبه حیوانات درین قانون ارتقا که  
 روز بروز عالم را بمقام کمال نزدیک میکند متحیر و مبهور میمانند و درین  
 تبحر حیرت و ح خود را بنفاین معرفت میرسانند

اطلاع بر این مقالات با مطالب دیگر از قبیل حیوانات صغائر  
 و ذرات اجسام و خواص ترکیبی آنها و قوای طبیعی مانند قوه  
 برق و نور و غیره و ترکیب اعضای نهان و قوای و جان  
 و عقلانی بشر و انتقالات نفس نهانی با مقتضای خلاق مهند  
 و صفات پسندیده مردم آزاد را داخل عالی مینماید که فوق  
 عوالم اینجهانی است و تسبیح خالق و معانی مدارات و محو  
 آدمی همه انوار آسمانی شود و مدارک و شاعر را بمقام عالی رسانند





قلب انسان برای لطیف ترین ذرات یعنی عشق و محبت حاضر  
 گردد و عشقی که حضرت خواجه شمس الدین جانش ابالاتر از عقل  
 دانسته بسراچند دل پر تواند از مختصر کار بجائی رسد که مردم را  
 صفات ملکوتی شنود و با ملاحظه این مطلب که زمین مادر عدل  
 کواکب است و حکم طاعت آسمان در آید و آنچه گفتم شرح  
 گوشه از بهشت بدایع و نوادر بود که آزادی صحیح باید بود  
 بشر را بوصول آن رسانند و مادی علم از راه مانده گاه  
 بسوی آن کشانند

شیخ معظم چون این عبارت آخری را شنید بود برخاست  
 و بهربانی با ما وداع گفت و هر چه همراه کردیم که آن  
 شب راهسرا راه ما سر کنند پذیرفت و بسمت یکی از قرائ





نزدیکت کوه روان گرد

درین وقت چند ساعت از شب گذشته بود و ماه تقریباً

با واسطه آسمان رسیده مهتاب خشان صفحه داشت

پراز سیماب کرده و سکوت محض فضا را گرفته بعد از

رفتن شیخ مانیز در آن سکوت متوجه منزل شدیم و در تمام

عرض راه ساکت ماندیم ولی دماغ این بنده بیاد کلمات

آن مرد دانا پراز وحال و آشوب و غوغا بود

ولی اختیار با خود میگیرم از اینست در سر مایه سعادت

علم و آزادی است و این گوهر نایبناک چشم چراغ

آبادی

بر کشور که آبادی نشان است چو دیدم نور آزادی این است





کسان کا وراق ناپاکی نبوئد چراغ علم و آزادی منورئد

آئین زنگت جہل از دہر زردی

بنور علم و آزادی سفیدی

تم









## ( ا خ ط ا ر )

مخفی نماند که قسمت عمده این ساله مخصوصاً با چنان قبل از انقلاب  
خوشتر از آرامی که جسم نام توان ملک احوال تازه بخشید  
چاپ نوشته شده و برای رسیدن بطبع حاضر گردیده و در دست  
که اگر غیر از این بود مضامین عبارات نشاء دیگر داشت و نوشته  
تشکری و انی حق نعمت جانبازان طریق معدلت میکند است  
برای اثبات ثبات در عقیده و مسلک خویش تفسیر نوشته های  
جایز نمیدانند و همینقدر بعرض خوانندگان محترم میرساند که ادای  
شکر آنها که در راه آزادی بر شادان جانبازی قدم میزنند

( بر خاسته )





بر خانه این ضعیف فرض است و نایش آن سیوف بریده  
این قلم کند منبر له ادا ی قرض چه این بنده نگانی خود ابا  
انجام چند مقصود میخواهم و یکی از اینست آن مقاصد گذشتن  
حق صاحبان فوت و غیرت است بزبان خانه بنان عجا  
مختصری از گفتنیهای مفصل اینست که ما مردم را بخلافه بای  
خانه های لال از شفت و شادمانی پیر سازیم و کاشانه های  
آب و گل را از معاند و حسود سپرداریم و در خدمت جمع بای  
فی سبیل الله که همه در حکم یک جان و تنند خطاب مفرد  
نموده گوئیم

زوری در آمدی تو که فرشته دینا بدهای مقدم بنشین که خانه فتم

تاریخ نیم شهر رجب سنه ۱۳۲۷









